

احمد رؤف بشری دوست

شازده کوچولو در سرزمین ملاها

مقدمه : اینگریڈ بتانکور

نویسنده : معصومه رؤف بشری دوست

سناریو : سامر ہارمن

شازده کوچولو در سرزمین ملاها

این قصه بر اساس زندگی مجاهد قهرمان، شهید سر به دار
احمد رئوف بشری دوست نوشته شده است.

۱۳۶۷-۱۳۴۳

مقدمه : لیندا چاوز - اینگرید بتانکور

نویسنده : معصومه رئوف بشری دوست

سناریو : سامر هارمن

نقاشیها : بونگا ، داوید فرناندو

با سپاس و قدردانی از شاهدان

این کتاب ابتدا به زبان انگلیسی منتشر و سپس به فرانسوی، آلمانی، ایتالیایی و فارسی ترجمه شده است.

چاپ اول: تابستان ۱۳۹۸

انتشارات: بنیاد رضایمها

شابک: 978-2-916531-441

حق چاپ محفوظ است

تک تک دگرگونی‌های بزرگ زمانی روی می‌دهد که قهرمانی را که در درون
شماست در آغوش بگیرید؛ از هر آنچه برایتان عزیزترین است بگذرید و به آنچه که
سفت‌ترین بنظر می‌رسد، عمل کنید.

داستان قهرمان ما ادامه دارد...



انجمنهای «عدالت برای قربانیان قتل عام ۶۷» و «کمیته حقوق بشر در ایران» از انتشار این کتاب حمایت و پشتیبانی کرده‌اند.

Justice for the Victims of the 1988 Massacre in Iran (JVMI)

<https://iran1988.org>

The Committee for Human Rights in Iran (CSDHI)

<https://www.csdhi.org>

پیش‌گفتار

نویسنده: لیندا چاوز

داستان "شازده کوچولو در سرزمین ملایان" قهرمان درون قلب خواننده را زنده می‌کند. این داستان، جوان شجاعی را به تصویر می‌کشد که خواستش چیزی بیش از آن نوع زندگی که همه پسران و دختران می‌خواهند نیست: آزاد بودن و خوشبخت و در امنیت زیستن در وطن خود.

این مرد جوان پس از آنکه آیت الله خمینی متأسفانه ایران را به یک کابوس مبدل می‌کند، به رشد و بلوغ فکری دست می‌یابد. آیت الله و پیروانش مقرراتی را تحمیل می‌کنند که زندگی را برای هر ملت آزادی‌دوستی غیر قابل تحمل می‌سازد. آیت الله اجازه بیان آزادانه عقاید یا آزادی اجتماع به انتخاب اشخاص را سلب می‌کند. ایران، کشوری با تاریخ و تمدن بزرگ، به فقر و فاقه کشیده می‌شود، زنان از دسترسی آزادانه و برابر به آموزش محروم می‌شوند، و آخوندها محتوای آنچه که باید آموزش داده شود را کنترل می‌کنند.

قهرمان این داستان یک پسر جوان عادی با قلب و شجاعتی خارق‌العاده است. او نمی‌تواند شاهد متلاشی شدن خانواده، جامعه و کشورش باشد و دست روی دست بگذارد. لذا تصمیم می‌گیرد مانند بسیاری دیگر از جوانان نسل خود به سازمان مجاهدین خلق، جنبش اصلی اپوزیسیون، بپیوندد، اما آخوندها اجازه این گونه مقاومتها را نمی‌دهند. شازده کوچولو مانند دهها هزار جوان دیگر از خشونت سرکوب رنج می‌برد. بازداشت و شکنجه می‌شود و نهایتاً جان خود را فدا می‌کند.

این سرگذشت ۳۰۰۰۰ ایرانی است که اکثریت آنان کمتر از سی سال داشتند و نمی‌توانستند کناری بایستند و کاری

نکنند. آنها بهای این مقاومت را با زندگی خود پرداختند، و امروز برای ما منبع الهام هستند.

متأسفانه کشتار بیگناهان به دست آیت الله خمینی و رژیمش در سال ۱۳۶۷، سی سال پیش متوقف نشد و تا به امروز ادامه دارد. افرادی که جای خمینی را گرفتند به همان اندازه تشنه به خون و خطرناک هستند. اما مردمان بسیاری بر این سببیت و قساوت آگاهی ندارند. باید همگی هشیار باشیم تا اطمینان یابیم که سرنوشت و فدای جوانانی مانند شازده کوچولو، امروز بر بستر ناآگاهی عمومی تکرار نشود.

لیندا چاوز

مدیر پیشین روابط عمومی کاخ سفید؛ مدیر پرسنلی کمیسیون حقوق بشر ایالات متحده؛ کارشناس پیشین ایالات متحده به مدت چهار سال در زیر کمیسیون سازمان ملل متحد برای پیشگیری از تبعیض و حفاظت از اقلیتها.

مقدمه

نویسنده: اینگرید بتانکور

سرگذشت احمد که در این کتاب با تصویر بیان شده، قطعاً داستانی برای کودکان نیست. اما خواهر او، معصومه، خواسته که ما را به این شکل در داستان زندگی او سهیم کند. شاید به این دلیل که سرگذشتی که او از سی سال پیش در قلب خود حمل می‌کند، پر است از تصاویر بسیار قوی - تصاویری از زندگی خود او - تصاویری که با درد و رنج بر ذهن و روحش حک شده و نمی‌خواهد به آنها پشت کند.

هدف معصومه این نیست که شرح دیگری بر زندگی برادر خود بنویسد تا باز از او صحبت کرده باشد. او از بیان آمار و ارقام خشک و سرد و تحلیلهای به اصطلاح عقلایی گریزان است. خواست معصومه این است که ما با تمام احساسمان چیزی را درک کنیم که عقل قادر نیست در دسترسمان قرار دهد.

او نیاز دارد که برادرش را در برابر چشمان ما زنده به تصویر بکشد، تا ما با او آشنا شویم و او را در زمان و مکان امروزمان... و حتی - کسی چه می‌داند - شاید نهایتاً در ژرفای دلهایمان حی و حاضر ببینیم.

شرح سرگذشت برادر کوچک او البته برخاسته از یک نیاز بوده، اما از آن فراتر یک دین نیز به شمار می‌رود. دینی که او برای بیان قهرمانیهای احمد، عظمت روح او، زیبایی و جذابیت او احساس می‌کرده است. از همین روست که او احمد را برایمان تصویر می‌کند و سرگذشتش را از زبان خود او می‌شنویم، چرا که معصومه می‌داند که احمد، و تنها احمد، بهترین سخنگوی احمد است.

با هر برگ داستان که ورق می‌زنیم، احمد را می‌بینیم در صحنه عمل، در درون خانواده، در خانه خود، در خیابان، در مدرسه و تمام اینها بر بستر مناظر بس زیبای سرزمین زادگاه او. ما با دوستانش آشنا می‌شویم و با آنها با رؤیاهای بیم و امیدشان. احمد را می‌بینیم، شوخ و بذله‌گو، باهوش، شجاع، شاعر. او را می‌بینیم که در ایران پر آشوب سالهای دهه ۱۳۵۰ رشد می‌کند. در آن به سن بلوغ می‌رسد و شاید بدون اینکه خواسته باشد، خیلی زود و نابهنگام از سبیت رژیم دیکتاتوری خمینی که بر ایران حاکم شده، تکان می‌خورد.

ما با دست و گفتر احمد به قلب مقاومت ایران راه می‌یابیم - مقاومت مجاهدین خلق. او از زبان یک جوان بیست ساله و همراه با یارانش ما را در رؤیای خود برای یک آینده بهتر، تهی از سرکوب و جهل و تعصب و طرد و نفی سهم می‌کند. در دنیای خفقان آور و زن ستیز ملایان، مادر و خواهرش قهرمانان او هستند: خواهری که موفق می‌شود از زندان بگریزد و مادری که زیر فشار ستم دژخیمان رژیم از دنیا می‌رود.

سرگذشت شازده کوچولو در سرزمین ملایان بدون هیچگونه پرده‌پوشی فاجعه انسانی که بر میلیونها ایرانی رفته را در برابر چشمان ما قرار می‌دهد. ما با احمد می‌توانیم این فاجعه را مرور کنیم، در آن زندگی و سعی در درکش کنیم، تا حقیقت را دیگر نتوان پنهان کرد، تا حق و عدالت جاری شود و رهایی نهایی که مردم ایران این قدر برایش انتظار کشیده‌اند، فرا برسد.

اینگرید بتانکور-----

شخصیت سیاسی فرانسوی - کلمبیایی؛ او در سال ۱۹۹۸ در کلمبیا به عنوان سناتور انتخاب شد و در سال ۲۰۰۲ کاندایدای انتخابات ریاست جمهوری این کشور بود که توسط گروه فارک در جنگلهای آمازون به گروگان گرفته شد تا سال ۲۰۰۸ که از دست گروگانگیرها نجات یافت. اینگرید بتانکور پس از آزادی به نبردش برای مبارزه با نقض حقوق بشر ادامه داد و خود را به صدای قربانیان و رنج کشیدگان تبدیل کرد.

برسان پیام ما را !

دوستان سلام

من فکر می‌کنم که همه دوست دارند یک روزی وارد یک ماجرا یا داستان عجیب و مرموز شوند. پا جای پای قهرمانان بگذارند و جهان را قدری تغییر دهند. سرگذشت من پیامی دارد که می‌تواند الهام بخش قهرمان درون شما باشد.

دهه‌ها بود که پیام توسط نیروهای ظلمت و تباهی در خاک مدفون شده بود... از ورای این صفحات و با خواندن آن شما مرا دوباره زنده می‌کنید.

ظلمت و تباهی تنها زمانی پیره می‌شود که اراده‌ای برای زنده نگاه داشتن امید وجود نداشته باشد.

پس به من پیوندید. داستانم را بشنوید و به من کمک کنید امید را در این جاده‌های تاریک زندگی زنده نگاه دارم.

این پیام را بگسترانید و الهام‌بخش دیگران شوید...
هتما پیژی را تغییر فواید داد.



فصل اول

دنیا سلام... من آمدم!





در حماسه‌ها آمده که همه
ما برای تمقق هرفی به
این دنیا آمده ایم.

من ؟؟

به من گفتند که من برای
برنیا آمدن فیلی عجله
داشتم. من حتی صبر نکردم
که قابله بیاید!

همه مرا دوست داشتند



به من گفتند که



همچنین



آره، همان طور که می بینید مرا خیلی خیلی دوست داشتند! اما خیلی زود متوجه شدم که زندگی یک آزمون بزرگ است... و با خودم است که با این آزمونها روبرو شوم و از آنچه هستم به آنچه می خواهم باشم مبدل شوم.





بسه؟ چه توقعی داری؟

همه اش حرف، حرف، حرف...

مامان، احمد کجاست؟



مامان، احمد کجاست؟

گفتم نمی دونم، برو ببین لباسه.



همه جا پنجه... فقر...

بسه دیگه این حرفها را نزن!

مامان، احمد کجاست؟

به من گفتند که من خیلی زبل بودم. حالا می توانم خودم را در دو سالگی مهضم کنم. من همیشه یک پنگو بودم. یک پنگو مثل شکارچی است؛ نشانه گیری و حساب و کتاب می کند و به حرف می زند. کسی نمی تواند او را سر بردارد یا حرف و سر نوشتش را برای او تعیین کند. یک پنگو از وقت استفاده می کند، مشاهده و بررسی دقیق می کند، و تنها بعد برای هدفش فیز بر می دارد. یک پنگوی خوب انتظاگر است.



این یه ماهیه که باید توی رودخانه باشه.

چه بامزه! درست همان که فکر می کردم.



مامان گرفتمش!

من هم گرفتمش!



احمد داشت می افتاد توی هوض!

فرشته مرگ در پنج سالگی به سراغم آمد.



یک مبارز اتفاقات ناگوار و غم انگیز را به امکان و فرصت تبدیل می کند؛ و از آنها بعنوان سپری برای نبردهایی که در پیش است استفاده می کند. حالا که به عقب بر می گردم می بینم بطور بعضی وقتها زندگی غیر ممکن می شود، مگر اینکه برایش بپنجم...





خیال می کنند ما
اعمقیا، فون میرزا
در رکهای ما چریان
داره....

هیس. قانور این قدر بلند حرف نزن!!



از کی صحبت
می کنند؟

قانواده شان را می شناسم. همین
نزدیلیها زندگی می کنند. ۱۲ تای
دیگر هم هستند.

آره شنیدم. فقیر هم
چوان بودندا



احمد کجایی؟

اغممممرا

اغممممرا



ای وای باز احمد
کجا رفته؟

می کن مارکسیست
اسلامی یا کمونیست یا
یک همه چیزهایی!

نه اینطور نیست؛ شما که بهتر
می دانید؛ اینها تبلیغات است. آنها
از خودمان هستند... بچه های خودمان.



روی پل چوپی؟! باید فکر شو
می کردم!

اغممممرا
مواظب باش!

۶ ساگی - در یک منطقه سبز و
فرم شمال ایران.
فیلسوف بزرگ فریدریش نیچه
یک بار گفته بود: «فصلت
بزرگ برهسته ترین انسانها
رویاریویی با تعزیر و فطر است
و تاس انداختن برای مرگ».
هیچوقت متوجه درست بودن
این حرف نشده بودم تا آن
روز؛
برای بار سوم از مرگ هتمی
چستم: فواهرم از غرق شدن
نجاتم داد.



آخ!! اوه، مملکم بگیر؛
آمدم.



چریان آب
فیلی تنده.

ببین فواهری.
موفق شدم.

تو هیچوقت
ول کن
نیستی؟

هشت سالگی - عید نوروز



احمد بیا!

داریم می ریم بایی که می توئیم فیلی بازی کنیم!

یه فوب. بالاخره بازی و تفریح!

برای تعطیلات نوروزی با مادر بزرگمان به فانه عمویمان در تهران رفتیم. با آنکه فیلی فوش گزشت، ولی واقعا دلم برای مامان تنگ شده بود. او در رشت مانده بود.



بچه ها بیاید! ما کبابمان را فور داریم. مال شما داره سرد می شه.



نکاه کن از اینجا می توئیم مامانو ببینیم! غمگین نباش!

مامان دلم برات تنگ شده...



نه نه! ولش کنید! فواشش می کنم نبریدش!

آی، آی، آی... نه، نه! فواشش می کنم!

کاش مامانم اینجا بود.

چه فبر شده؟



هیس حرف نزن! ساواکه!! دارن یکی رو می گیرن.



نه نه! فواشش می کنم!



طفلك مادرش. نمی توئم تصور کنم داره پی می کشه.

تا آن شب هیچوقت باور نکرده بودم که هیولاها واقعا وجود دارند و حتی مرد همسایه می تواند هیولا باشد. ساواک پلیس مفقی بدنام شاه بود. بچه ها متوجه شدم که هر کس ممکن است یک مأمور ساواک باشد. به آنها نباید اعتماد کرد.



فیلی عجیبه، نه؟



درسی که به ما می دادند این بود که اگر کاری به کار چیزهایی که درست نمی فهمیم نداشته باشیم، زندگی آسانتر است، به عبارت دیگر، باید تسلیم قضا و قدر و همین چیزهای معمولی دور و بر شد. فب من واقعا با این نوع فکر موافق نیستم و چون آن موقع نه اینترنت بود، نه توئیتر و نه اس.ام.اس یا فیس بوک، مجبور بودم از پدرم سؤال کنم.



دو ماه بعد در مدرسه : یک مثلی هست که می گوید دگر به هه از بس کنجکاوای کرد خودش را به کشتن دار، اما من فکر می کنم که گربه را گیر انداختم. می دانستم بزرگترها همه چیز را به ما نمی گویند و من هم قصد نداشتم منتظر بمانم تا یک روز حقیقت را کشف کنم.

البته که نمی که. از سیاست حرف زدن فطرتا که. حتی توی فونه...

بین پسر بان. تو باید به همین موضوعاتی که توی کلاس صحبت می کنیم بپسی.

آقا استقلال ایران معنی اش چیه؟ و کی می تونه ما را استقلال بلنه؟

آقا من باید بدونم. پدرم چیزی به من نمی که.

ها ها ها : «مستقل» پسر بان، نه استقلال... این رو کجا شنیدی؟ از کلاس من که نشنیدی؟

البته!

آقا اجازه هست؟ آقا می شه بعد از کلاس یک سؤال بپرسم؟

تو من نیستی، من هم تو نیستم...

بله باشه آقا.

تو تکلیف و درس ندراری به آن برسی؟ اگر جای تو بودم می رفتم یک بستنی می خریدم.

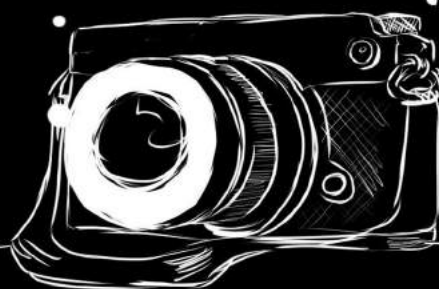
یه چیزی هست که نمی فواد بگه چرا از این موضوع در می رن؟

معلومه ساواک بوده!

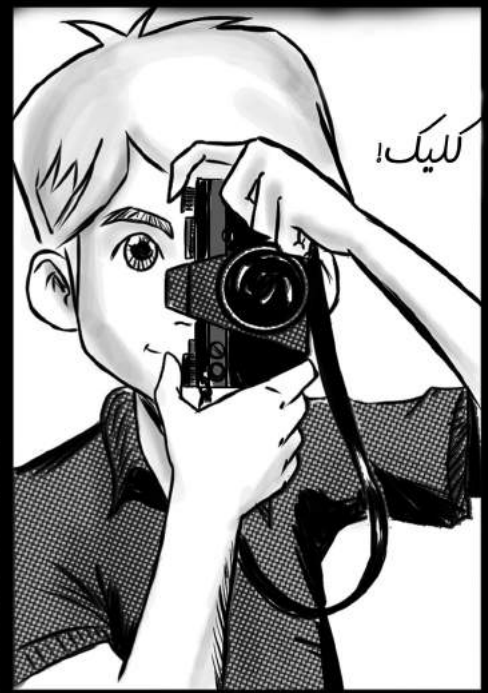
من در ونک پشت چرخ و فلک دیدم مردی را به زور سوار ماشین کردند و بردند. اما به پدرم چیزی نگفتم.

فصل دوم

در جستجوی یک جرقه.



سال ۱۳۵۶-۱۳۵۷ سالم شده بود و این شانس را داشتم که در یک خانواده طبقه متوسط شهر رشت بزرگ شوم. همپنان در جستجوی این بودم که کی هستم و کی می‌فواهم بشوم. به این نتیجه رسیدم که اینکه که و چه بشویم بستگی به میزان مایه ای دارد که می‌گذاریم و چگونه به زندگی تغییر و معنی می‌بخشیم. کام اول این است که آن بذر یا دانه اولیه ای که به ما کمک می‌کند حقیقت وجودمان را کشف کنیم، بیابیم و بشناسیم.





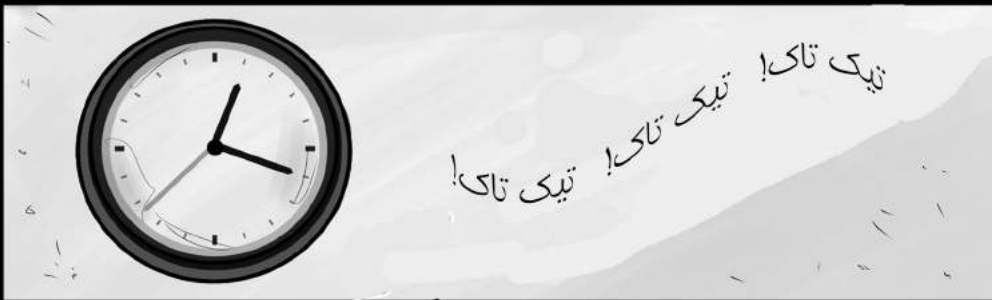
همان شب تا کله سفر داستان «ماهی سیاه کوچولو» نوشته صمد بهرنگی را خواندم که سیاسی و ممنوع بود. فیلی با اون ماهی کوچولو که می‌خواست از پویی که توش بود دورتر بره، احساس نزدیک بودن کردم.



امتحان انشاء

می توانستیم موضوع را خودمان انتخاب کنیم.

من در باره ماهی سیاه کوپولو، می نوشتم، البته با یک مقدار تغییر و پیچ و تاب.



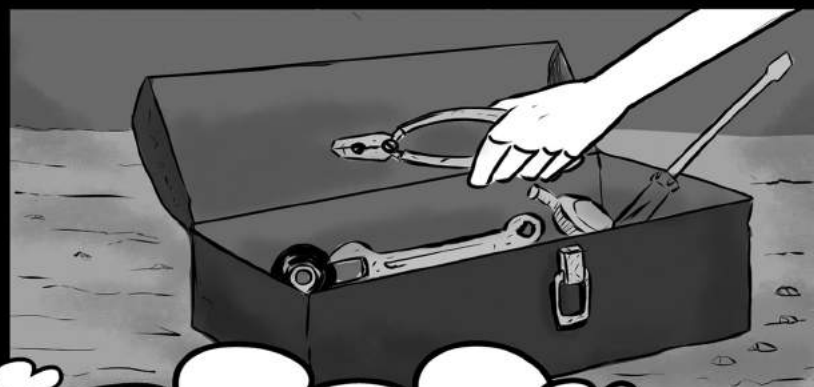
قب من اینو ندرید می گیرم. دوباره انشاتو بنویس و روی میزم بگذار.



من در آن سن نمی دانستم که شاه یک پرده سانسور کشیده... این نتیجه آن روح شورشی من در آن زمان بود.



مادرم همیشه می‌گفت وقتی که ما با کسی با مهربانی رفتار می‌کنیم این از بخشندگی ما نیست. زیرا وقتی تو دست کسی را می‌گیری که بلند شود، خودت هم با او بلند می‌شوی. وقتی پرداخت می‌کنی خودت غنی می‌شوی و وقتی آنچه را که داریم تقسیم می‌کنیم دارا تر می‌شویم.



آهان پیدا کردم!! اسم من را گذاشته‌اند مهندس فرابکاری. فب باید شایسته این لقب باشم. درسته؟

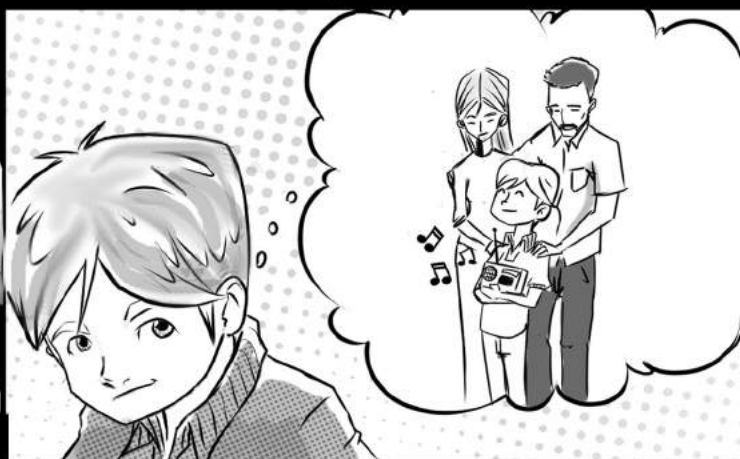


چکار می‌کنی؟

به قائم همسایه قول دادم که رازیوشان را تعمیر کنم.

هیر کن تا وقتی راه افتاد ببینی!

از همین فرت و پرتها؟



من درک کردم که در این دنیا سه جور آدم وجود داره: کسانی که رویدادها را بوجود می آورند؛ کسانی که حرف می زنند و رویدادها را نظاره می کنند؛ و کسانی که دست به کارهای باورنکردنی می زنند تا جلوی رویدادها را بگیرند. مدت زمان زیادی طول نکشید تا گروهم را انتخاب کنم.

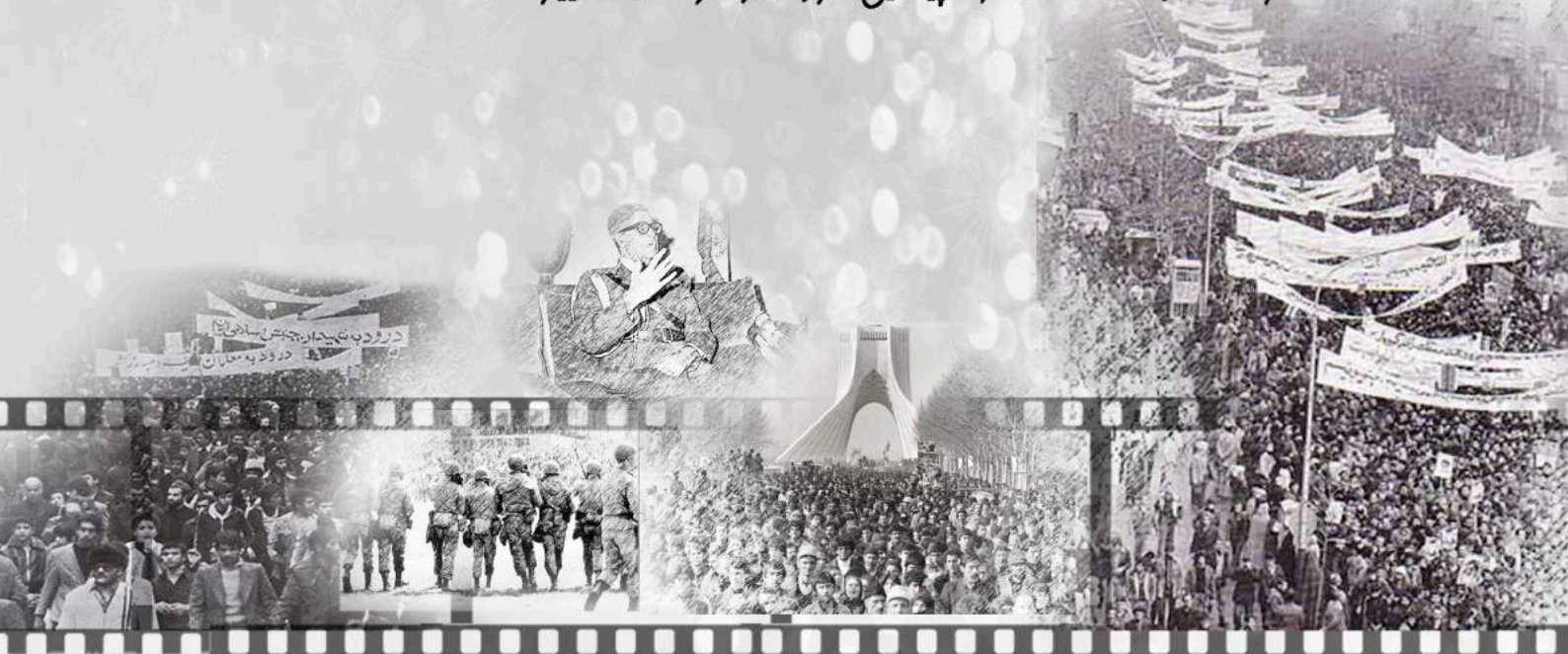


و...تغییر در راه بود



طی شش ماه بعد یک ایران جدید شروع به شکل گرفتن کرد.

- تظاهرات مخالف در شهرهای تبریز و اصفهان سرکوب شد.
- روزنامه‌ها اعتصاب کردند که به اعتصاب عمومی بازار و در اواخر مهر ۱۳۵۷ به اعتصاب فلج کننده صنعت نفت کشور منتهی شد.
- آبان ۱۳۵۷: شاه از ژنرال ارتش، رئیس جمهور فرانسه، خواست به (فمینی) که از بغداد به کویت تبعید شده بود، پناه و حفاظت بدهد.
- ۱۵ آبان ۱۳۵۷: غلامرضا ازهاری، یک ژنرال ارتش، نفست وزیر شاه شد و برای مهار وضعیت، حکومت نظامی اعلام کرد.
- ۲۰ آذر ۱۳۵۷: در پاسخ به ژنرال ازهاری که گفته بود شعارها از نوارهای صوتی پخش می‌شود تا مردم فکر کنند تظاهراتی در جریان است، یازده میلیون تظاهر کننده با مسالمت، اهیمایی کردند و فوهران تغییر شدند.



آبان ۱۳۵۲: ما تصمیم گرفتیم به تظاهرات بپیوندیم. پدرمان مخالف بود در نتیجه ما هر کدام سعی کردیم بی سروصدا این کار را بکنیم. می گویند وقتی روحیه جنگاوری باشد، ترس مثل برف در مقابل آفتاب آب می شود.



آزادی را هیجوقت در سینه
طلایی تقدیم نمی کنند

برای اولین بار در زندگیم، من با چیزی که بسیار بزرگتر از خودم بود همراه شدم. من خودم را جزئی از یک موج بزرگ احساس کردم. آنقدر بزرگ که همه چیز ممکن بنظر می رسید!



چند ساعت بعد...



وقایع منتهی به انقلاب ۱۳۵۷

از ۱۴ تا ۱۷ دی ۱۳۵۷: کنفرانس کوادلوپ با شرکت سران انگلستان، فرانسه، آمریکا و آلمان غربی برگزار شد و مسأله ایران جزء دستور مذاکرات بود.
۱۴ دی ۱۳۵۷: بازرگان از سوی قمینی بعنوان نفست وزیر دولت موقت منصوب شد.

۱۸ دی ۱۳۵۷: ژیسکار دستن یک پیام مبرمانه از طرف جیمی کارتر در مورد سیاست پرهیز از «انقلاب» در ایران تسلیم قمینی کرد.
۲۶ دی ۱۳۵۷: شاه ایران را ترک کرد.

۳۰ دی ۱۳۵۷: آفرین گروه زندانیان سیاسی از جمله مسعود رجوی، توسط مردم از زندانهای شاه آزاد شدند.

۱۲ بهمن ۱۳۵۷: قمینی پس از چند سال تبعید، با هواپیما از پاریس به تهران پرواز کرد.

مردم به تظاهرات در خیابانها ادامه دادند و فوآهان فلغ سلاح نیروهای وفادار به دیکتاتور شدند. قمینی و آفوندها که خودشان را بر صحنه تممیل کرده بودند، این فراهوان را رد کرده و همچنان به زد و بندهای «پشت پرده» ای که بعدها در رسانه های جمعی افشا شد ادامه دادند.
چندین تظاهر کننده به ضرب گلوله کشته شدند.



تیتراهای صفحه اول روزنامه ها



در حالیکه نبرد در خیابانها ادامه داشت، نبرد دیگری در تک تک ما شکل می گرفت. این تصمیم که آیا در برابر خطر میدان را ترک کنیم یا حتی بیشتر پیش برویم و هرگز تسلیم نشویم.



یک چیز روشن بود: مرگ به اشکال مختلف می رسد ... اما بدتر از مرگ وقتی است که شخص در برابر ظلم و بیعدالتی سکوت می کند.

درگیریهای شدیدی در داخل و اطراف پادگانهای گارد سلطنتی در جریان است. مردم و گروههای انقلابی در حال پیشروی هستند و از دیگران می خواهند به آنها پیوندند. مردم به رهبران می گویند: «رهبران، رهبران ما را مسلح کنید»

۲۲ بهمن ۱۳۵۷: آخرین چرفش

یک اقیانوس خون
و امید برای یک ایران جدید.

رژیم سقوط می کند. این برای انقلاب یک پیروزی است. سلسله پهلوی به پایان می رسد و عصر جدیدی آغاز می شود. میلیونها نفر در خیابانها شادمانی می کنند و پیروزی را جشن می گیرند.



فصل سوم

ماه جدید، تغییرات جدید



ماه جدید، تغییرات جدید.

از پیامدهای انقلاب ۱۳۵۷ فرا رسیدن سپیده دم دانش و آگاهی بود، اما دانش بی هدف مثل یک خودروی بی فرمان است. می تواند شخص را به لبه پرتگاه ببرد. فب من این وسط چه می کردم؟ به دنبال هدف می گشتم.



به این ترتیب تقریباً یک چمدان کتاب را که از دهه های فیابان فریده بودیم به مدت یک هفته فواندیم و بهش کردیم.



«زندگی شما از زمانی آغاز
می شود که اختیار سرنوشت
خود را به دست بگیرید»

(کوروش کبیر)



دگرگونی های جدید در ایران آغاز یک پایان بود . حفظ «آزادی» به
سفتی به دست آمده داشت کم کم غیر ممکن می شد.

۲۹ بهمن ۱۳۵۷ : خمینی «حزب جمهوری اسلامی» (حزب خودش) را تأسیس و بعدها یک نیروی «بسیج»
ملی ایجاد کرد تا شهروندان را از طریق آنها کنترل کند.

۶ اسفند ۱۳۵۷ : مسعود رجوی، رهبر سازمان مجاهدین خلق ایران به طور علنی علیه سیاستهای آزادی
کش رژیم جدید اعتراض کرد و فواستار شرکت برابر تمام بخشهای جامعه بدون استثنا در پروسه تصمیم
گیری شد.

۱۲ اسفند ۱۳۵۷ : دخاتر گروههای سیاسی از جمله سازمان مجاهدین خلق از سوی حزب الهی ها مورد
حمله قرار گرفت.

۱۹ اسفند ۱۳۵۷ : هزاران زن در یک تظاهرات اعتراضی علیه «مجاب اجباری» شرکت کردند و مورد
حمایت گروههای سیاسی ترقیفواه مانند مجاهدین خلق قرار گرفتند.

۲۷ اسفند ۱۳۵۷ : اعتراضات کردها در شمال غرب ایران سرکوب شد.

۳ فروردین ۱۳۵۸ : تظاهرات اعتراضی مسالمت آمیز اقلیت ترکمن با فشنونت بسیار سرکوب شد.

۱۱ فروردین ۱۳۵۸ : همه پرسى سراسرى برای تبدیل کردن ایران به یک «جمهوری اسلامی» برگزار شد.
از مردم فواسته شده بود یا رأی آری بدهند یا رأی نه و به این ترتیب انتقاب دیگری جز رأی دادن به
یک حکومت اسلامی باقی نگذاشته بودند.

۲۵ فروردین ۱۳۵۸ : فرزندان آیت الله طالقانی، رقیب خمینی که بین مردم بسیار محبوب بود و از
یک اسلام اعتدالی حمایت می کرد، بازداشت شدند. اعتراضات مردمی به بازداشت آنان در روزنامه ها
بازتاب گسترده داشت.

تنها پس از دو ماه ، موضوع دفاع از «دموکراسی» جامعه ایران را شقه کرد.



۱۳۵۷ اسفند : غوغای برافروختن عقاید و آرا در بهت‌های فیابانی.

ما باید با شاه مسلمانان می جنگیدیم. مثل دین-پین-فو. امروز داریم وقت از دست می دهیم. باید ارتش را شلخ سلاح کرد و امپریالیست‌ها...

پبینیدا ما یک انقلاب مستقل مردمی می فوایم که در آن مردم رای بدهند. ما نمی توانیم عقایدشان را ناریده بگیریم.

نباید از آزادی سوء استفاده کنیم.

این فوایر شماست!

در خانه همان چایی که باید باشد این دفتر مارکسیست است و حاضر نیست فوایر داشته باشد. من فوایر می کشم.

فوایر تان کجاست؟

من فورم فوایر دارم اما با شما موافق نیستم. اسلام به آزادی انتقاب احترام می گذارد. اسلام پروربار است.

فوایر فتوای امام است.

بهت‌های داغ در همه جا...

نه روسری، نه توسری! فوایر باید اختیاری باشد نه اجباری!!

پرا که نه؟ این بهترین فرصت است تا از آزادی‌مان استفاده کنیم.

به شرط اینکه این «آزادی» ادامه دار باشد. پبینیدا، نیروهای ترقیفواه نمی توانند چلوتر از وقایع حرکت کنند، چون مردم درک نفوایر کرد و ما به هاشیه رانده فوایم شد. افراطیون بر نره فوایر شد.

زنان باید به حکومت اسلامی احترام بگذارند و فوایر داشته باشند.

اهمرد...

آن بابا منظورش چی بود؟

چی؟

وقتی گفت گیر می افتید یا وقتی گفت حکومت اسلامی؟

هر دو.

نمی دونم فکر می کنم باید بفهمیم منظورش چیه.

شما نمی توانید برای همیشه جان بدر ببرید! بالاقره زیر یا زود گیر می افتید. شما نمی توانید با حکومت اسلامی بازی کنید.

شما جوانان را روز ۱۹ اسفند گرفتید! مگر در آن تظاهرات اعتراضی هزاران زن خریار نزدند و نه به فوایر اجباری؟

ما به فاطر عدالت و آزادی قیام کردیم!

آیا این شفتون دارد همه را تودید می کند؟

چند ماه بعد در همان مطبخ؛ تنها افراد بسیار شجاع می توانستند جرئت کنند و به خیابان بروند.

امام می گوید شما منافق هستید. اسلام از مارکسیستها و منافقین منتظر است!



اسلام واقعی طرفدار آزادی است. در آن از نفرت از دیگران و عقابردشان فبیری نیست.

«آفرین!»
چه شهامتی!



سازمان مجاهدین خلق ایران



ای منافق کثیف. تو تنگ خانواده ات هستی... بگو قمینی رهبر و گرنه...

نه!
نه!...

آزادی
یک الزام
است...



تو مسلمانی یا کافر؟
تنها راه اینست که با امام باشی!!
او نماینده فرا روی زمین است!

خود قرآن می گوید
لا اکره فی الدین، در
دین زور و اجباری
نیست. پس...

ما پایر به حق انتحاب
اعترا م بگذاریم. معیار
برای ما رای و مشارکت
مردم است...

روزها طول کشید تا بتوانم شوک آنچه را که دیده بودم هضم کنم. از فودم می پرسیدم بدتر از این دیگر چه چیز ممکن است؟ آن دفتر زنده ماند، اما این حادثه مو به تنم راست کرد. شجاعت او پیام دلیرانه ای به اراذل و اوباش «بسیج» بود؛ که ما هرگز به دیکتاتوری تن نتوانیم داد. آن روز من یاد گرفتم که یک جنگجو با ترس روبرو می شود ولی آن را از هم می درد.



فقط ۱۴ سال داشت.

ای وای،
ثریا!

به پدرش فرمت کردم!
فیلی بزرگتر از دهانش حرف
می زد.

نه، او با فیلی با
شجاعت و شجاع است.



در پی رفراندومی که ایران را به «جمهوری اسلامی» تبدیل کرد؛ دور تازه ای از بازداشتها آغاز شد که از آن جمله بازداشت محمد رضا سعادت، زندانی سیاسی زمان شاه و عضو سازمان مجاهدین خلق ایران بود.

- فمینی به گروههایی که از دموکراسی دفاع می کردند حمله کرد و آنها را دشمنان اسلام نامید.

- ۱۲ مرداد ۱۳۵۸: مجلس فبرگان - متشکل از آفوندهای مرتجع طرفدار فمینی - برای به اجرا گذاشتن سیاست او به تنظیم «قانون اساسی جدید» پرداختند.

- ۲۳ مرداد ۱۳۵۸: حملات فشنی علیه دفاتر مجاهدین روی داد.

- ۲۶ مرداد ۱۳۵۸: فمینی در یک نطق تلویزیونی گفت که پشیمان است که چرا از همان اول «تعداری را در ملا عام اعدام نکرده است» تا از بروز مخالفتها جلوگیری شود.

- ۲۷ مرداد ۱۳۵۸: اعتراضهای مردم کردستان به دستور فمینی با فشونت سرکوب شد.

- ۲۹ مرداد ۱۳۵۸: روزنامه رسمی دولتی کیهان فبر داد که ۲۲ روزنامه بسته شدند.

- ۱۱ آذر ۱۳۵۸: یک همه پرسی سراسری برای تصویب قانون اساسی به اصطلاح اسلامی جدید برگزار شد. سازمان مجاهدین خلق با اعلام اینکه پیش نویس قانون اساسی از حقوق پایه ای تمام گروهها، اقلیتهای قومی و مذهبی و زنان محافظت نمی کند، در آن شرکت نکرد. مجاهدین در مقابل، ایثار یک جبهه برای آزادی و دموکراسی را پیشنهاد کردند که با استقبال بسیار گسترده ای مواجه شد.





مسخره است! سعادت، زنرانی سیاسی زمان شاه را دستگیر کرده اند.

و به او پرپسپ جاسوس شوروی زده اند. واقعا که!

آنها گروههای چپ را در کردستان و شمال کشتار کردند...

زمان شاه اوضاع بهتر بود!!

«جمهوری اسلامی» را هم به ما تمویل کرده اند!!



نه امیرالمؤمنین را تمویل نکرد این یک تصمیم به موقع برای همه ما بود تا از شر تمام گروهها و افکاری که در فرمت امپریالیستها است خلاص شویم. آنها بیکه به جامعه ما نفوذ کرده و برای بیگانگان کار می کنند.



بخت گفته بودم هر چی در ذهنت هست رو بنویس!

چی مادر بزرگ، شما هم؟

او ف

دیرتر؟ به شما گفته بودم آفوندر، چو وارد شود، شیطان بیاید!

آره مامان... بزرگ...



فوب مشتت را باز کردی!! تو هم بسیجی شری. ارادل و اوباش واقعی اما! قاله بیچاره! چقدر باید از این سقوط فکری شوهرش ناراحت باشه!

آیا اسلام شما می گوید که دختران را باید برای رفتن به میز کتاب کتک بزنند؟ پدر علی این بلا راسر دختر فودش آورد. او عضو سپاه پاسداران است. فدا کیا گفته که باید زور گفت و فودرای و مستبد بود؟



دروغ به فواهر شیاعما فیلی به موقع بود. همین راه را باید رفت، یعنی همین الان که می فواهنر قواتین بریرشان را سر هم کنند.

ذهن شما را میاهدین آلوده کرده اند!



امام فیر همه ما را می فواهد!

چی؟ با قطع دست... عمله به مردم با چماق قرارها... فیر فواهی برای ما است؟

آره داداش، فتواهای قرون وسطایی اسلام نیست و نباید وارد قانون اساسی جریب بشود!

هر چند بینمان افتلاف اختاره بود، دست کم دوست را از دشمن شناقتیم... و این بعدها فیلی برایمان مفید واقع شد...

فصل چهارم

در جستجوی قهرمان درونم!





ممکن است بگویید من یک ماجراجو بودم. درست است : من ماجراجو بودم با یک تفاوت کوچک. حاضر بودم برای ایستادگی در کنار حقیقت جانم را به خطر بیندازم. با ظهور نوع جدیدی از ظلمت فزاینده ، وقایع تلخی در پیش بود و می بایست آماده می شدیم.

انتخابات ریاست جمهوری در پیش بود و ما وارد کارزار دفاع از مسعود رجوی، کاندیدای انتخابات ریاست جمهوری شدیم. در واقع، نیروهای ترقیفخواه ضرورت پشتیبانی از این رهبر جذاب ۳۲ ساله نسل جوان را درک کرده بودند.

و اما خمینی در چه حالی بود؟ سرفورده و برآشفته. باید فوراً مان را برای وقایع بعدی آماده می کردیم. لذا من یک تیم تشکیل دادم.



داشتم بیرون می آمدم که صدای پیغ و فریاد فواهرم را شنیدم!! فهمیدم دارد شلاق می خورد. برادرم پاسدار است و جاسوسی او را کرده و به پدر گفته بود که او به دکه کتاب رفته است. آنها فواهرم را از موهایش به تفتقواب بستند...

من باید کاری می کردم، این وسط من هم چند مشت فوردم! سخت بود اما می ارزید!



باید به برنامه پای بند باشیم!

بیفشید ، اتفاقی افتاد که دیر شد.

چی شده؟ این کبودی روی صورتت چیه؟



هورا احمد!! آفرین احمد!

خب، نشریه های مهاجر را برای فروش بین فوردها تقسیم می کنیم و با فوردها شیرینی صفا می کنیم.

هورا! که همه نشستها اینفوری باشه!



ما مرعوب این مرتجعان نفواهییم شد... باید هوشیار باشیم!

قدر بد. هتما فعالیت برای دخترها صد برابر سخت تره!

آفرین!

په ها! درست مثل آماده شدن برای وقتی بود که دستگیر شویم!



او باید به نیروی خودش و اراده خودش ایمان داشته باشد و همه جسم و روحش را در خدمت هدفش قرار بدهد.

اما قبیل از هر چیز باید باور داشته باشد.

پیش از شروع بگویم که یک رزمنده همزمان به آموزش و پرورش جسم و روان خود نیاز دارد.

حالا موضوع بگیرید!



نباید فراموش کنیم که بین یک جنگجو و یک رزمنده - یعنی ما - یک تفاوت ظریف هست. اولی دنبال هدف خودش است و دومی از یک «غرافوان بالاتر» پیروی می کند. اولی برای کار و زندگی خودش می جنگد و دومی برای حفظ زندگی دیگران می جنگد.



تمرکز کنید! ما یک تیم هستیم؟

بله، درسته!

دوباره!!

این را نباید فراموش کنیم.



دو ساعت بعد

فیلی فب بپه‌ها... پیامتان را گرفتیم!

امیروارم اهمر!

من که دیگه تا نوار ۳!

آخ، واخ، چقدر شسته و کوفته شدم.

من که از حال رفتم...

ده دقیقه استراحت، بعد مطالعه را شروع می کنیم.

پایان تمرین!

۳۰ دی ۱۳۵۸ - ما موفق شدیم پیام را برسانیم!

«یک مثل معروف هست که می گویند دموکراسی و آزادی را هرگز در سینی طلاهی به شما تقدیم نمی کنند». و برای رسیدن به آن باید ابتدا فدا کرد. دموکراسی و آزادی وقتی کل فواید داد که با آگاهی، پشتکار و شهامت از بذر آن حفاظت شود. باید برای بردافت همه چیز آماده بود!



بچه ها، روحیه مان را از دست ندهیم! ما نباقتیم. آزادی ارزان بدست نمی آید! مشابه این در تاریخ وجود داشته. به مقاومت فرانسویها در مقابل نازیها نگاه کنید. یک رزمندة مجاهد همواره بر راه و مسیر خود پایدار می ماند. آن روز ساعتها دربارہ درسهایی که از چهره های مقاوم مثل گنی موله عضو مقاومت فرانسه یا چه گوارا می شد آموخت. صحبت کردیم.

بیانیه مطبوعاتی مسعود را بخوانید که فاز بعد را توضیح می دهد. هواسمان باش که مزدوران رژیم در کمین ما هستند، تا ما یک حرکت اشتباه نکنیم.

به جای غر و لند کردن مثل انقلابیون مسئول رفتار کنید...





آه، این یک بمب واقعیه!! آهای بچه‌ها به نگاهی به این بنیاد این حرکت، این بزمه‌های قرون وسطایی را کیش و مات فواید کرد!!



تمرین داشتیم.

کجا بودید؟

فب باید به روز شوید. اوضاع سریع تغییر می‌کند. ما برای اینکه مرتفعان اکثریت مجلس را بدست نیاورند؛ از لیست کاندیداهای مترقی دفاع فوایم کرد. یک حرکت جمعی ترقیفوایانه...

بگیرید این را بفوایم.

چه عالی... تیغ برنده نبرد ما علیه ارتجاع؛ بخصوص در این مرحله که تمام گروهها دارند در برابر حملات میدان را خالی می‌کنند... هنوز امیدری هست!



بیانیه مطبوعاتی: آزادی جوهر پیشرفت در هر جامعه ای است. بنا براین ما معتقدیم به:

- شرکت فعال مردم در تصمیم گیریهای شورایی
- آزادی اندیشه و بیان
- عدم تبعیض قومی - مذهبی
- برابری مرد و زن
- آزادی مطبوعات
- ایجاد یک صندوق ملی
- برای حمایت از...

شرکت در انتخابات مجلس شورای ملی با تمام قوا عزم جزم در احقاق حقوق خلق

نگاهی به سیر تحولی شرکت مردم در فرآیندها و انتخابات:



یالا بفوایم بلندا

آیا زمان داریم؟

نه فقط وقت.

بلکه داریم از یک سرکوب فونین جلوگیری می‌کنیم. هر چند هرگز به زانو در نفوایم آمد... اما مردم باید حقیقت پشت این جریانات را بدانند.

ابتکار مجاهدین به تمام نیروهای ترقیفوایه فرصتی داد تا برای کاندیداهایشان تبلیغ کنند. خوب در آن زمان ما توئیتر، فیس بوک یا حتی اس.ام.اس نداشتیم. تنها شیوه مؤثر برای پخش اخبار و اطلاعات حضور در خیابانها بود.

اسفند ۱۳۵۸: یک گروهی بزرگ در ورزشگاه بزرگ شهر رشت برگزار شد. بیش از ۳۰۰۰۰ نفر برای شنیدن برنامه انتخاباتی نسل جوان برای یک جامعه دموکراتیک و آزاد که از سوی مسعود رجوی اعلام شده بود، آمدند. این میتینگ مورد تهاجم اراذل و اوباشی قرار گرفت که شعار «مرگ بر منافق» می دادند.



فروردین ۱۳۵۹: دو ماه بعد : در شکنجه گاه مسجد باقرآباد

پس از ۵ ساعت محاصره هنرستان صنعتی از طرف کمیته چه های چماقدار، از درب اصلی هنرستان خارج شدیم.



طفلک مامان. یک هفته پیش هم که احمد ناپدید شد همه با دنبالش کشت. اگر من را هم بگیرند چی؟ خیلی برایش سفت می شود. من باید محکم باشم! هنوز خیلی کار مانده که باید انجام بدهیم!



چیزی نیست
مامان.

پنگ ۱۳۰ تنگدار با فالانژها در
یک مسجد بود. همین و بس!
هی می زدند و اسم خودم و تیمم را
می خواستند که نذارم. می خواستم
آبریده شدن پولاد را آزمایش کنم.

می دانی قبلی چیزها در
حال عوض شدن است.

مامان، فواهدش
می کنم آرام
باشین.

ای وای!
بچه ام!

آنها مال بانر پاسدار ابازری بودند
و هر ۱۳۰ نفرمان را به زور سوار
اتوبوس کردند و بردند مسجد
باقرآباد

آره فواهدی!
بین واقعا این
طور بود که...

چشم ما را بسته بودند اما من می توانستم از پشت چشم بند
بینم. با هر چه دستشان بود با میله آهنی و تیغ کاتر...
فلاصه می زدند...

مسجد را پایگاه بسیج و شکنجه گاه کرده بودند. ما را به صف
کردند و مثل توپ فوتبال با مشت و گلد بوم پاس
می دادند!

گریه نکن فواهدی. این تازه
شروع کاره. ما باید از فولاد
هم مملکت باشیم.

داداشی نازنین
و شجاعم.

ای وای!
اونها باهات پی
کار کردن!!؟؟

طفلی مامان.
انتظار چنین چیزی را ندارم..
مامان دوستت دارم.

می گویند هر تغییر بزرگ زمانی روی می دهد که قهرمانی را که در درونتان نهفته پیدا کنید؛ شنیده بودم که برای رسیدن به یک هدف ابتدا باید همه چیز را فدا کرد. من هرگز فکر نمی کردم که روزی برسد که این کار را انجام بدهم.



آن روز باز من برنده شدم. پاسدار ابازری عضو باندهای مصلحی قاچاق موادمفدر و یک مزدور آفوندها بود. البته ما را بدجوری زدند. برای اینکه ما را بشکنند. اما نتوانستند بر اراده ما غلبه کنند و نتوانستند من را از راهی که انتخاب کرده بودم، بازدارند.



تا اواخر تیر ۱۳۵۹، دیگر روشن شده بود که ما
فیلمی واقعگرا بودیم و هر کاری که «ممکن» بود
برای جلوگیری از شکست کامل انقلاب ۱۳۵۷
انجام دادیم. انقلابی که انگیزه اصلی اش
«آزادی و دموکراسی» بود.
برغم تمام شگردها و تقلبات و حمله علیه هر
آنچه داشتیم، چند کاندیدای ترقیفخواه انتخاب
شدند. اما از ورود آنان به مجلس ممانعت شد.

فروردین ۱۳۵۹: یک رشته سفیرانیهای تفریح آمیز خمینی که مردم عراق را به «قیام و سرنگون
کردن ظالمان» فرا می خواند، از تلویزیون پخش شد. او برین ترتیب وارد یک مناظره با کشور
همسایه، عراق، شد؛ تا توجهات را از «مبارزه واقعی برای دموکراسی» در داخل کشور منحرف و
صداهای مخالف را خاموش کند.

۲۹ فروردین ۱۳۵۹: عملیات وحشیانه چماقداران و پاسداران هوادار خمینی به دانشگاهها، ۱۶ کشته و
۲۰۱ مجروح شدید بر جای گذارد. به بیش از ۵۰۰ مرکز و مکان به بهانه «انقلاب فرهنگی» حمله شد.
این برای همه بغوی شناخته شده بود که دانشگاه سنگر اصلی دموکراسی و روشنفکران ترقیفخواه است.
۲۲ فرورداد ۱۳۵۹: سازمان مجاهدین خلق ایران یک میتینگ بزرگ ۲۰۰,۰۰۰ نفری در استادیوم امجدیه
تهران با عنوان «چه باید کرد؟» برگزار کرد. این میتینگ مورد حمله وحشیانه باندهای چماقدار سازمان
یافته قرار گرفت.

۴ تیر ۱۳۵۹: خمینی در یک سخنرانی، به سازمان مجاهدین خلق ایران حمله کرد و آنها را «بدتر از
کفار» نامید و تمام دخاتر آنان را به زور بست. او سپس بجهه دیگری گشود که جنگ ایران و عراق
بود.»

۳۱ شهریور ۱۳۵۹: آغاز جنگ ایران و عراق.





می گویند اعمال گذشته فرد، بهترین شاخص اعمال آینده اوست... به همین ترتیب ظلمتی که داشت بر آزادی به سفتی به دست آمده مان سایه می انداخت، شروع به نشان دادن چهره واقعی خود کرد.



یک ساعت بعد، مردم به کمک ما آمدند.





آنها تصویر فمینی را در ماه می دیدند...
چه تصویر پیشگویی. این بدترین
مصیبت انقلاب ما بود. کی فکر می کرد
که او به نام اسلام همه را فریب دهد
و به همه خیانت کند؟

آهان، احمده. باید
غافلگیرش کنم.

فواهری!
فواهری!



نباید این قدر بی احتیاطی
می کردم! امروز لو رفتم!



نه چیزی
نیست!

فواهری، چرا
فودت را قایم
می کنی؟

بگو دیگه،
چی شده؟



فواهری، فواهری،
نمی تونی عرس بزنی که
چه خبر بودا

این اولین درگیری ما با
هزب الله و مزدوراش بود.
متاسفانه چند نفر مجروح شدند
از جمله یک فواهر!



تمام دخاتر سازمان را غارت کرده اند. بعد از
اینکه فمینی در تلویزیون گفت که رژیم تا حالا
نرمش نشان داده، فیلیپا را گرفته اند.
حالا می خواهند فوتمان را بربایند.

اما همه دیکتاتورها یک
روزی خواهند رفت... ما
کاری می کنیم که پروتدا!

فدا پشت و
پناحت باشه،
فواهری!

فدا پشت و
پناحت باشه،
داداشی!



اوه؟؟
آخ. تو
بوروی!!

آره. من بودم. اما
نمی فواستم تو را
به فطر بیاندازم یا
فودم را علنی کنم.

اما الان؟
همه چیز عوض شده.

من و تو. ما دیگه
گاو پیشانی سفید شدیم.
دیگه ولمان نمی کنند!

فصل پنجم

* ۱۳۰۰ خرداد ۱۳۳۰

نقطه عطف



نقطه عطف - ۱۱ فروردین ۱۳۶۷: رشادت



تهران

عصر همان روز



پرغم گاز اشک آور، مردم خوب مقاومت کردند و برای هفتی کردن گاز کاغذ روزنامه را به آتش کشیدند.



هر جا اونا رو دیدین بکشین!!



روزنامه اطلاعات غیر دار که تعدادی نوجوان شناسایی نشده اعدام شده اند.

تعداد زیادی در تظاهرات کشته شدند... پاسدارها شروع به تیراندازی کردند... اوباش بطور خاص توسط آفونرها هدایت می شدند از جمله آفونرهای غفاری از چهره های شناخته شده معروف.

در آن روز همه شهرهای بزرگ با تظاهرات صلح آمیز، حمایتشان از آزادیها را به نمایش گذاشتند. در تهران پانصد هزار نفر شرکت کردند. تا اینکه فتوای خمینی به پاسداران و اوباش آنها اجازه داد تا به روی تظاهر کنندگان آتش بکشند. آنها اتوبوسها را آتش زدند و به اسم ما امکانی را به آتش کشیدند تا راه را برای قتل عام و کشتار هموار کنند. به یاد دارم دادستان به یکی از دوستانم که پاسداری او را شکنجه کرده بود، گفت که خودش خودش را شکنجه کرده و به گردن پاسدار انداخته است.



فیلیها در این وقایع ناپدید شدند...

بدتر از کفار؛ آن روز من احساس کردم آسمان در اندوه تمام تظاهر کنندگان بیگناهی که کشته شده بودند شون می‌گردد. رفتن به خانه کار عاقلانه ای نبود، در نتیجه سعی کردم خودم را در یک ساختمان نیمه ساخته بدور از مصله مان که گاه با فواهرم به آنجا می‌رفتم، پنهان کنم.



این آفرین باری بود که فواهر موربانم را که همیشه پشتیبان و مراقبم بود دیدم. او مدتی بعد دستگیر شد.



شهریور ۱۳۹۰: ۱۷ ساله شدم.

روزها و شبهای ومشتاک تنهایی؛ من هیچ پا را نداشتم که به آن پناه ببرم. بطور دائمی در معرض فطر دستگیری بودن و نگرانی از اینکه دوستان و خانواده ات را در معرض فطر قرار بدهی... این اولین بار در زندگی من بود که باید شجاعتم را ثابت می کردم. باید یاد می گرفتم که برای تغییر سرنوشت باید شجاع باشم و پشتکار و پایداری داشته باشم. در هر قدم از راه باید قیمت می دادم. برغم سرکوب ومشتاک، مردم هم با بیان فریدن فطر به ما کمک می کردند.



په بارانی بود آن شب! شانس آوردم که پیرمرد صاحب کبابی ممله برای کاری به رستورانش برگشت. با وجود فطر زیادی که داشت، به من پناه داد و صبح مرا با لباس تمیز، مقداری پول و غذا بدرقه کرد.



یک مبارز هرگز در مقابل مشکلات چه کوچک باشد، چه بزرگ عقب نشینی نمی کند.

پائیز ۱۳۹۵: چهره جدید!

یک شامه در سیاهی منگل به سوی نور فریاد می‌کشید. این شعر شاملو را با فودم زمزمه می‌کردم و در جستجوی نوری برای عبور از ظلمات حکومت فمینی بودم. گرچه تمام راههای ممکن به نظر بسته می‌رسید... مادرم در یک محله دیگر شهر خانه ای کرایه کرد... کارهای روزانه مان شامل کمک به خانواده های شهروا و زندانیان مقاومت و مجاهدین بود. برایشان کمک مالی جمع می‌کردیم، شبتامه پش می‌کردیم و خبررسانی می‌کردیم... این کار مانند راه رفتن در یک زمین مین گذاری شده بود. اما تلاش می‌کردیم هر طور شده شعله مقاومت را زنده نگه داریم. باید هر لحظه هوشیار می‌بودیم. به همین دلیل همیشه یک نفرمان از پشت پنجره مراقب اوضاع بیرون بود.



رضا من یک دقیقه دیگه میام پست رو تهویل بگیرم! علی تو به چک لیست رسیدی؟ خانواده ها؟ خوب بودند؟

آره کلی عوض شدم. با یک عینک آفتابی و یک کلاه و فلامه...



چک لیست : ...
سه عضو خانواده ..
✓
خانواده شعید شادمان

✓ - کمک مالی از تیم ۵
- بردن غذا برای زن سالفورده در خانه ۱۴
- رساندن پول به مادر خاطمه...
✓ - دارن لیست نیازها به مامان...

آره.
کامل چک شد!

«بالا تر از سیاهی رنگی نیست»



ناهار ۵ دقیقه دیگه حاضره!

بستنی شوفاخت گرفته!

ناهار؟ بستنی هم داریم؟

نه شوفی نمیکنم می شه حتی در مهمن بستنی فوررد و شار پور. چرا که نه؟

فهری نیست.

اهمدر این متن رو پک کن.

زود باش. فسته شهر. ماشینن تفریر مرد.



رضا ۱۰ دقیقه دیگه نوبت منه که کشیک برم.

باشه.



همه برای فرج سریع آماده باشیدا از طریق پشت بام...
سریع! سریع!



هییس! هییس!! ساکت!

گوش کنید. روی پیسیم پاسراران سکوت کامله. یعنی دارن به یه جایی حمله می کنن.



خوابم میاد خرابایا پقدر آه....

علی، تو ۲۳ ساعته که یک سره کار کرده ای... پرو کمی استراحت کن.

آ آ آه....

در ظلمات با پشمان بسته مرا زیر مشت ولگد گرفته بودند... تا آن موقع فکر می کردم بالاتر از سیاهی رنگی نیست...



دقایقی بعد فانه ما را به رکیار کلوله بستند!!

مکه می شه؟ غیر مملنه... نه درسته دارن با مسلسل می زنن!!؟

تقا... تقا... تقا... تقا... تقا... تقا...

تقا... تقا... تقا... تقا...



من آخرین نفر میرم. برو! سریع، سریع. ماشینن تفریر و ولش کن! فقط برو!

سریع!



مالا کی موش شده؟ هان؟؟

ای منافق کثافت... مادر تو...!

باید از بقیه حفاظت کنم.

نه!! با چاقو تمامش نکن. ما برایش برنامه داریم!

اما مثل اینکه اشتباه می کردم!

ماشین پس از مدتی متوقف شد. با دقت به صداها گوش می‌دادم، چون
چشمانم بسته بود چیزی نمی‌دیدم. فقط می‌توانستم بشنوم..

از همه جا صدای ناله و فریاد می‌آمد...



طفلی!
متما موقع دستگیری
مادرش با اون بوزه...

مامان!!!
مامان!!!

این یکی رو ببر
پیش هاجی...

اینجا لباسه؟
از پشت پشم بندر که
پیزی نمی‌بینم.

کف اطاق لیزه!
اوق! این بو پیه؟
بوی فون!

مرا با پشم بسته به اطاق بردند و اینجا بود که شروع کردند.



ماما!!!
ماما!!!

پیه عزیز دل...

نترس عزیزم!
من با تو هستم!

ممل قرار تان کجا بود؟
می‌دانیم که شما در دفتر
انجمن اسلامی بمب
گذاری کردید!

ما فعلا با تو مهربان
هستیم. اما این زیار
طول نمی‌کشه!



آخ، زیاری
مهربون!

پشم بندم را بردارید تا
می‌زبانامو ببینم. این استقبال
درستی از یک مهمان
نیست!

زبان درازی
می‌کنی؟
بگیر. کثافت!

حرف بزنی، مادر...
و گرنه مزه مهمان نوازی
ما را می‌پشی!!

تو و بقیه همینجا می‌پوسید
یا اگر خیلی شانس بیارید
به همین زودیها پرا ها ها!

اول مادرت را...
بعد هم حساب
فودت را می‌رسم.
چرو آبارتو میارم
پلوی پشمت!

امام گفته
می‌تونیم شماها
رو مثل سگ
باشیم.

هالا چکارش کنیم؟

آن شلاق فیس را بده بمن.
نوبتی می‌زنیم تا تپله بزرگت،
انگشت کوچیکت باشه.
ازت پذیرایی مخصوص می‌کنیم
منافق!

مصیب،
این سر تیمه!

اسم نبر احمق!

پس از حدود ۳۰۰ ضربه شلاق از هوش رفتیم...
از جزئیات وحشتناک و دردناک دوران شکنجه می‌گذرم...



آنها ۶۰ نفر از زندانیان این بند را بردند و فقط دو نفر زنده برگشتند. ما تیرهای فلاص را شنیدیم. ۵۸ تا نه؟ فیلی از آنها میاهد بوزند و چند نفر هم مارکسیست.

هان؟
چی؟

این بازی ششم منه. اونا فقط به دو دلیل زنده نگهت می دارن: اطلاعات بگیرن یا دوستاتو لو بری. پس پیشنهاد می کنم قهرمان بازی در نیار.

فوب گوش کن! بی سروصدا، عاریسازی کن.



نه !! اینطور نیست ا آخ...

آه، فرایا بقدر درد دارم.

مالت خوبه؟ معلومه حسابی تو هوشان را جلب کرده ای! فیلی شجاعی، اما فوب کارت اشتباهه است...



اینجا های تونه. می بینی که دو نفر ریگه باشونو به تو دارن.

پاهام بی حس شده...

ممنونم.

راحتش بنارسیا باید کمکش کنیم خودشو تطبیق بده...

ما ۱۳ نفریم توی یک سلول دو در سه متر. باید مثل یک گروه با هم کار کنیم!

پاهات فوب می شه...



ما کجا هستیم؟ چرا چشم بند نداریم؟

متما من را شناسایی کرده اند. وگرنه هوارم را مقابل خودم شکنجه می کردند. آره همینطور آنها من را نمی شناسند. فیلی فوب! باید هواسم را جمع کنم.

در سیاهچال سیاه.

از مرگه بازیجوی و چشم بند گذشتی. هنوز دیر نیست. آروم باش و خودتو به کوچه علی چپ بزنی. آخ پام!



فرایا! این درد هونمی! فرایا! کلمه کن مملکم و قوی باشم...

چه خبره؟ بقیه کجان؟ آنها سالمند؟ فرایا بلایی سرشان نیادا فرایا بچه های تیم من را فقط کن! بجای آنها هر بلایی هست سر من بیار. خواهش می کنم... من باید از این ابتلا عبور کنم. فرایا تو می دوتی که تمام تکیه گاه من، عشقم به مردمونه...

اما این نفرات کی هستند؟ آیا می شه بوشون اعتماد کرد؟ و بعرض، بعرض چی می شه؟ فب. من باید از این آزمایش عبور کنم.



سلام! از آشنایی تون خوشحالم. همه تون شبیه «ممد علی کلی» بعد از یک مسابقه بزرگ هستین!!

آها!! تو هنوز حال شوقی کردن داری! اینها کمی به روئیه نیاز داریم!

نمی دانیم تو از چه گروهی هستی. اما به سلول ما فوش آمدی!

سلام رفیق!

فصل ششم

آتش سوزی



فرداد ۱۳۱۱: زندان باشگاه افسران نیروی دریایی رشت.



آهای موش
منافق!!
ملاقاتی داری!

اون موش
نیست!
درسته.
بیشتر بگو یک
پرستوی رها!

چی؟! الان؟

چه فایده؟



امید داری پیکار می کنی؟

آره یکی بره به
موزه لوور بگه
ما به میکمل آنتز
اینجا داریم.

به این می گن
هنرمند!!

اوه!
باید به نمایشگاه
هنری از آثارش
درست کنیم!

ناهار!!

بزار درس
بزنم... هتما باز
کافور یلو با یه
مشمت کرمل
بامیلولی!

با خمیر نان رادیو درست می کنم.
مگه شماها رادیو نمی فواستین؟
هاها، شوخی کردم!



شازده کوپولوی من.
فواهرت دو ماه پیش از زندان
فرار کرد. تا حالا نتونستن پیداش
کنن. تا دو ماه پیش، اونم
اینجا بود...

پسر دلور من.

من زود تر
نتونستم پیام...
آنها به من ملاقات
ندادن.

آه. مامان!
هقدر نفیض شدی.
اگه فقط می دونستی هقدر
دوستت دارم.



پسر گلم،
عزیز دلما!

مامان؟!



مامان، بوم قول
بره مواظب خودت باشی.
تسلیم نشو. برامون از بیرون
هفیر بیار. تلاش کن به
سازمان و بچه ها
وهصل باشی.

امید نازنینم،
مواظب خودت باش.
فرا پشت و پناحت. من
فیلی به تو افتخار می کنم.
باشه. باشه. دفعه بعمر...



فرا را شکر!
فرا را شکر!
بهش بگو که فیلی
بهش افتخار می کنم.
باید ناری رو که ناموم
مونده ادامه بره!

پسر عزیزم، اگر فقط
می دانستی که هطور به فانه
ما حمله کردند و هقدر بعد از
این موضوع من را شکنجه
کردند. اما نه، من این را
هرگز بعث نمی کم. شاهزاده
کوپولوی شجاع من. مقاومت
کن! مقاومت!

ما فقط یک بار دیگر یکدیگر را دیدیم. بعدها مرا باز شکنجه کردند و مادر هم به دیدار آمد اما هرگز هچره قاطع و شجاعش را فراموش نفواهم کرد. علاوه بر درد و رنجی که جلادان بر او روا می داشتند او با بیماری سفت سرطان نیز دست و پنجه نرم می کرد.

تیر ۱۳۶۱: طولی نکشید که پاسدارها متوجه نسبت من و فواهرم شدند. من را دوباره به زندان سپاه در پل عراق رشت که چند ثیابان دورتر بود بردند تا بیشتر شکنجه کنند. آنجا زندانی های دیگری هم زیر بازجویی بودند...



ا...ا...ا...ا...ا...ا...ا...ا...ا...ا... دیگر نتوانستم بشمارم... دیگر حساب روزها و شبها از دستم خارج شده بود...



من قبیلی ضعیف
شده بودم...
و پیهوش شدم.

بعد از چند ماه،
آنها دوباره سراغ
من آمدند و بعد
از شکنجه من را
به زندان باشگاه
افسران منتقل
کردند.

یک آفونر به نام
مقدسی فر که قاضی
شرع رشت بود مرا به
پنج سال زندان معلوم
کرد.





هیس! شازده کوپولو استراحت کن.
رضا بزار استراحت کنه.

احمد هیچیک از
بچه ها رو دیدی؟
فبری از بیرون
داری؟

سه روز پیش، کمی آب بفرور.
بعد حرف می زنیم. باید خیلی
شلاق فوره باشی.

من چه مدت
ببوش بودم؟

هان؟

بیا، بواش بواش بفرور
فوشالم به سلولمان برگشتی.
فرای من! یک بچه مثل این بقدر
می تونه تمعل کنه؟

نه....
اما بچه ها، من
فسرت شنیدن حتی
یک لگمه رو هم به
دلشان گذاشتم.

امروز چه روزیه؟
کی من را آوردند
اینجا؟

بازگشت به سلول - دوست ندارم اعتراف کنم - اما با وجود دوستان عزیزم که مثل اعضای خانواده ام بودند، مثل بازگشت به خانه بود. آنها از من مراقبت کردند تا قدری جان گرفتم. پس از چند هفته، توانستم برای بازی هندبال به جمع آنها بپیوندم که نقش مهمی در بالابردن روحیه مان داشت و باعث می شد شرایط مصیب بار زندان را برای دقایقی فراموش کنیم. برادران متقی طلب - رشید و رضا - با جورابهایی که یک توپ درست کرده بودند، من کوچکترین نفر آن جمع بودم.



بیا!
فلفل نیین چه ریزه!
بگیرش!

می فوای بگیریش؟
بگیرش!

بچه ها شازده کوپولو
داره میاردا
پون کوچک و لاغره
معنی اش این
نیست که نمی تونه
شما رو شکست بده!



بیاین بگیرین بچه ها!

الان یک مسابقه هندبال را شروع
می کنیم.



شما این را
می فواستید؟
بوش رسیرر.

بچه ها نگاه کنید!
احمد آمد!
بگیر!



آتش!
آتش!
کمک!

ما همه خواهیم
سوخت!
درها را باز کنید!

آتش!
کمک!

کمک!

آتش، آتش!!!



رضا، تو چی
می بینی؟

مقر نیروی
دریایی...

همه فریاد بزنید!
آره داد بزنین!

آهان دارم
سربازا رو
می بینم. تقریبا
آن رو برو.

همه داد
بزنیم!

بازگشت به داخل بند...



نباید دست
روی دست
بگذاریم!

ایلا بپه‌ها...

دیگه نمی‌تونیم
نفس بشسیم...

یا هم در را از
چا می‌کنیم!

آخ! آخ!
سوختم!

ولش کن.
هیچ کاری
نمی‌توانیم بکنیم.

در آهنی خیلی داغ
شده. آخ! سوختم!

هالا فود تو برای ما
به کشتن نده.

نباید ولش کنیم!!



نگاه کنید!!
زندان آتش گرفته!
نگاه کنید!

آتش نشانی
را خبر کن!

چرا نمی‌گذارند
آنها خارج شوند!
ممنوع رضای خدا!

آنها را نگاه کن!
فانواده‌های مضطرب جمع شدن
و تلاش می‌کنند کمک کنند. اما
پاسدارا جلوشونو می‌گیرن!

آتش و دود همه جا را پر کرده بود و دود داشت ففه مان می کرد. دیگر اکسیژنی باقی نمانده بود. بعضی ها سعی می کردند با جوک گفتن و سرود خواندن به بقیه روحیه بدهند. اما وضع خیلی وخیم بود. تا اینکه یکی از ماها یک ففکی به ذهنش زد که به همه امید داد. ما ترکیب عجیب و غریبی بودیم. توابع، مارکسیستها و مباحدین همه در این بند بودیم.



همه فوب گوش کنین،
ما برای اینکه از این وضع نجات پیدا
کنیم باید قوی باشیم... هنوز نفس داریم.
پس نوبتی داد می زنیم
و کمک می فوایم!

باشه!
آره، مقاومت
کنیم!
ول کنیم.

من هم
همینطور.
منم بریدم!

پهوشون گفتیم
که من بریدم...
من اصلا نباید
اینجا باشم.

فعلا که همه اینجا
گیر افتادیم.
بسه دیگه،
غیر تزنین!

در هر حال همه
داریم کیاب می شیم.
این هر فایه؟

حق با تو است.
فکر کنیم!

بس کنید،
الان زمان آه
و ناله نیست.

بریدن اینجا
کمکی بهت
نمی کنه!
می کنه؟

اها...
به وجه مثبت
قفسیه نگاه کنیدا
مراقب چیزی که
می شه گفت اینه
که به چهارشنبه
سوری واقعیه.
ها... ها...

در نتیجه به نوبت شروع به فریاد زدن کردیم این در حالی بود
که زندانیان دو سلول دیگر پیهوش شده بودند.

آهای، ما رو از اینجا
بیارین بیرون!!
کمک! کمک!

من نگویانها
را می بینم.



ففه شین، کثافتها!
حتی یک نفرتون نباید زنده
بمونه. این همون جهنم
شماست.

ففه شو، منافق.
بیرون بیارین به رگبار می بندیمتون
و سوراخ سوراقتان می کنیم.

این مراسمها برای
کشتنمون نقشه کشیدن. باید از
این لذت مهوروشان کنیم. و
ظرفشان را در هم بشکنیم!

فوب گوش کنین!
گزینه ما؟ زنده ماندن
برای انتقام گرفتن یا
مردن طبق برنامه ریزی
آنهاست. ما شیشه ها رو
می شکنیم از وسط میلهها
رد می شیم و می پریم
پائین. گلوله فوردن بهتر
از تو آتیش سوخته...
منم
همینطور!!
منم همینطور!!

باید هر جور شده
پریم بیرون!

من با شما
هستم!!

دیگه وقت نداریم!



تقریباً تمام شهاب
داره کنده می شه!

نوبتی تلاش
کنیم؟

کمک!
آتش!

بیا، نوبت
منه.

تو باید زنده
بمونی!

اِخ، نمی تونم
نفس
بکشم.

از این حوله
فیس استفاره کن
بوتتر می تونی
نفس بکشی!

بیا برو رو پشت
من. برو بالا!



از میله های فلزی
تفتها استفاره
کنیم ...

برای بیرون رفتن
از پنجره و کندن میله ها
به اینا احتیاج داریم!



آره.
اون داره قارج می شه!

آتش! آتش!
آآتش!!! کمک!!!



من دیگر چیزی نفهمیدم
و بیهوش شدم!
آب! آب..



آره!
من قارج
شدم...
من قارج
شدم...

چند نفر تا الان
قارج شدن؟
من نمی تونم
نفس بکشم.

دو نفر.
من نفر بعدیم!
منوم همینطورا

عجیب بود، در حالیکه بیهوش روی زمین افتاده بودم،
گریزه بقا یاری کرد و کف مرطوب سلول را لیس می زدم.

چند روز بعد، در یک اتاق بیمارستان در حالیکه به تفت زنجیر شده بودم، به هوش آمدم.



یک هفته بعد - نوروز سال ۱۳۶۳: آتش سوزی عمدی زندان توسط پاسداران باعث شد که ما را به زیرزمین زندان سپاه در پل عراق رشت منتقل کنند. بعد از اینکه به آنجا رفتیم تصمیم گرفتیم که به یاد یاران شهیدمان یک مراسم گرامیداشت جمعی برگزار کنیم و به این ترتیب عزم جزممان را به دشمن نشان دهیم.



اینطوری! زنده باد آزادی!! درود بر همه قهرمانان شهید راه آزادی...



زنده باد مجاهدین!



بالاخره ما برنده شدیم. او به بیمارستان منتقل شد و کمی بعد ما فهمیدیم که موفق شد از بیمارستان فرار و به سازمان پیوندد.

فصل هفتم

کد مورس

و

رویای مادرم

TICK--
TICK--
TICK--
TICK--
SOS
.....

یک رزمنده مجاهد هرگز از مبارزه کنار نمی کشد. در مقاومت یک زندانی، دفاع از ارزشهای انسانی، از آزادی، از استقلال، انتقالبش نهفته است. دریایی از فنون کف سلولها و بندها را رنگین کرده بود و... من؟ در سلول انفرادی بودم.



چه کسی آنها را گزارش خواهد کرد؟

بیرحمی و شقاوتی که این دیوارها شاهدشان بودند؟؟

هیچوقت تصورشان را نمی کردم...

... که این همه بری و شقاوت می تواند وجود داشته باشا!

آیا کسی از آن قیددار خواهد شد؟

این دیوارها روزی سفن خواهند گفت !!؟

تنها دشمن ما خمسی است. ما همه یا هم هستیم. ما یک خانواده بودیم که در برابر چشمان یکدیگر شکنجه شدیم.

من هرگز تسلیم نخواهم شد و خیانت نخواهم کرد.

آنها به آزادی برای شرفا شدن تو چه بهای سنگینی باید پرداخت.

من طاهره هستم و چهار ماهه حامله. آنها یک میخ بزرگ را در سینه ام فرو کردند.

آنها به نوزاد من کرسکی دارند.

خرداد ۱۳۶۱، امشب ۳۰۰ تیر خلاص را شمارش کردیم.

در این نبرد نابرابر برای آزادی، امید بهترین یار ما است. و دانستن اینکه دیگران راه ما را ادامه خواهند داد.

آن خواهر یک نفرمان واقف بود؛ آنها جسمهایش را کور کردند برای اینکه با نگاهش مقاومت می کرد و عرق سرد و حسرت بر ستون فقرانشان می شاند.

فقا توجه کنید؛ پلارون می خواهند انسانیت شما را از بین ببرند. این اشتباه را در زندگیتان نکنید.

احمد کرکانی جلادا یک روز در برابر خلق باسکرو خوامی بود. روز پیام فرا خواهد رسید. تا کنون ۱۲۶ روح شکنجه را شمارش کرده ایم.

من ۸۰۰ ضربه شلاق خوردم و بعد آنها من را محبوس کردند که روی پاهای زخمی ام راه بروم.



وقتشه! فدایا به من قدرت بره!

بشری دوست!! ای منافق موزی!

فکر کردی می تونی در بری؟؟ اوین در مقایسه با گوهردشت هتل چهار ستاره است!

فب که اینطور!؟ تو سر تیم بودی؟؟

چه کسی فکر می کنه به این بوجه منافق؟ به این کوچکی، مسئول انفرادی که دو برابرش هستن، باشه!

اگر می فواهم فرار کنم و به سازمان پیوندم، باید شکستشان بدهم. باید قبلی هوشیار باشم.

چی !!؟

دو ماه شکنجه در سلول انفرادی.

سپس یک روز، پیش از انتقال به بند ۱۸...



اینها آخرین «کلمات» یک زندانی بود. حال او داشت به من گفت که چه اتفاقی دارد می افتد.

پاسدارها به آنها گفته بودند که وصیت نامه‌هایشان را بنویسند چون می خواهند همه را دار بزنند.

« ما نزدیک به ۷۰ زندانی در این بند هستیم...

هر شب اعدامها ادامه دارد...

حساب نفرات اعدام شده از دستمان در رفته است. به تمام دنیا بگو ما ایستادگی کردیم...

به همه بگو که ما به عهدمان به انسانیت و به آزادی وفادار ماندیم! »



تابستان ۱۳۹۳: بدترین ملاقات زندگیم!

پس رویای من درست بودا مامان را در خواب دیده بودم با لباس سفید و زیبا که مثل فرشته‌ها شده بود... او همیشه پیشتر بود.



از دست دادن مادر که یار سفتترین سالهایم بود، در زندان بر من بسی کران آمد. من دیگر آن چهره دوست داشتنی و مهربان او را نتوانم دید. با اینکه با بیماری سرطان دست و پنجه نرم می‌کرد، هرگز صحنه مبارزه را ترک نکرد. آری، صبر و پایداری را از او آموختم.



حق با او بود. ما قیمت سنگینی برای آن اعتصاب غذا پرداختیم. وقتی میبوری بین زندگی و آزمانت یکی را انتخاب کنی، یک مبارز همیشه شرف و آزمانش را انتخاب فواهر کرد. سقاوت، عشق و همدلی با دیگران، ثروت هر انسانی است. وقتی که ما از آن دور می شویم، از انسانیتیمان فاصله می گیریم. در کوهردشت سه مور زندانی وجود داشت؛ کسانی که در کنار همزمانشان آماده دفاع از انسانیت بودند؛ کسانی که بریده و درهم شکسته بودند و با همکاری با جلادان رومشان را به شیطان فروخته بودند. و کسانی که ترجیح می دادند در هاشیه بمانند و فقط به فکر حفظ خودشان باشند.

زمستان ۱۳۶۵ به زندان رشت منتقل و در زمستان ۱۳۶۶ از زندان آزاد شدم. روز خاص و غمگینی بود. خانواده ام بیرون زندان در انتظارم بودند. مامان غایب بود.



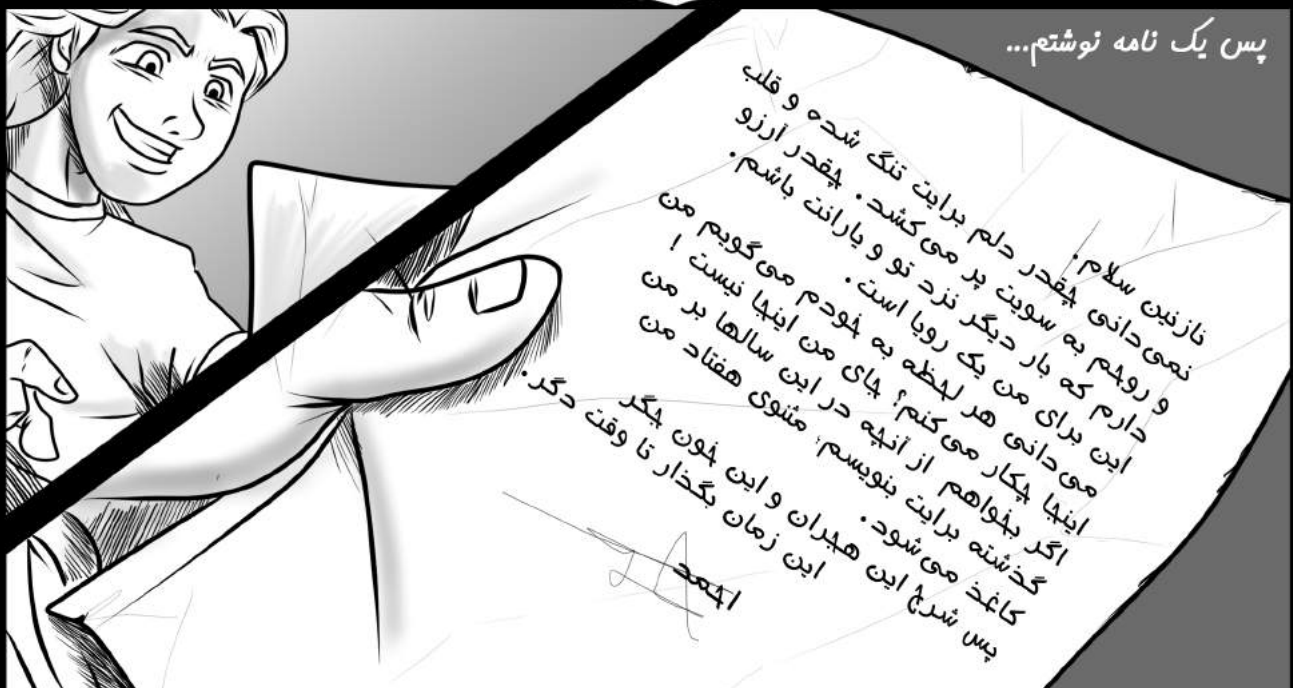
من آزاد شده بودم اما یک احساس عجیبی داشتم. من وارد دوزخ شده و از آن بازگشته بودم... اما بخشی از وجودم در آن زندان باقی مانده بود... دیگر من آن احمد قبلی نبودم. من به آرمان بالاتری وصل شده بودم. باید به سازمان و مقاومت می پیوستم. باید تمام این لفاظات قهرمانی ها و بی باکی ها و از خودگذشتگیها را شرح می دادم. تمام رویدادهای حماسی و رشادتهایی که شاهدش بودم. دلم می خواست فریاد بزنم: «آه، دنیا! ما ایستاده ایم برای اینکه تو سقوط کنی!»

فصل هشتم

پرواز آفر



زمستان ۱۳۶۶ تحت فشار شدید خانواده برای ترک سازمان و مقاومت بودم. آنها می خواستند که من هم مثل آنها فکر و زندگی کنم. اما من بطور می توانستم؟ با همه چیزهاییکه دیده بودم. من کاملاً تغییر کرده بودم.



رادیو صدای مجاهد، رادیوی رسمی سازمان مجاهدین از ایستگاهی در قارچ کشور بر نامه پخش می کرد. از این رادیو پیامهایی برای واحدهای مقاومت در داخل کشور پخش می شد و هر کس اسم کر شده ای داشت. اسم من «شازده کوپولو» بود. زمان فوق العاده به کنده می گذشت و احساسم این بود که زمان متوقف شده است. اما من باید منتظر جواب می ماندم. و بالاخره پیام رسید.

بهار ۱۳۶۷: دیگر صبرم داشت لبریز می شد. تصمیم گرفتم دست به اقدام بزنم. سعی کردم با تغییر قیافه به دیدن رابطه بروم. او یک زندانی سیاسی آزاد شده و چهره شناخته شده ای بود و من باید خیلی احتیاط می کردم.



بساط کبابی کنار قیابان؟ عجبیه!



مثل اینکه هنوز تعقیب می کنن!!



بنظرم با لباسهای پدرم خیلی فنده دار شدم!

زود بر می گردم.



من باید به سازمان وصل بشم اسر انبوهی اطلاعات دارم که باید...

فعلا فکرش کن. قیابها را دستگیر و اعدام کردنرا به هیچ کس اعتماد نکن!



فواش من می کنم صبر کن!



امد، بقدر از دیدنت فوشالم!

آره، منم همینطور.

بین من می فوام دوباره وصل بشم، اما قطوری؟

صبر کن، همه ما منتظر فرصت هستیم. فعلا اوشاع فوبی نیست. آنها همه با آنتن دارن.



تو آینه فوب معلومه!



تق، تق

من تصمیم گرفتم که عمل کنم. با یک قاچاقچی تماس گرفتم که قبول کرد من را به ارومیه ببرد تا از آنها بتوانم مفیانه از مرز خارج شوم. من نمی دانستم که او یک نفوذی دشمن است.

در نیمه راه توسط پاسداران دستگیر و در نزدیکی ارومیه زندانی شدم. هیچ سوال و جوابی در کار نبود و حتی چشم بند هم نزدند. آنها همه چیز را راجع به من می دانستند.



این دفتر جوان و شجاع حرف زد، او سرودی خواند برای «آزادی» ای آزادی... با نام تو... بگذشتم از طوفانها... پر پر کردم، قلب خود را، پونان گل در میدانها... ای آزادی... پس از گذشت یک روز دیگر هیچ خبری نشنیدم، در آن سلول سکوت برقرار بود. آنچه از جسمش باقی مانده بود را با پتویی بیرون بردند. هیچ کس ندانست که حتی اسمش چه بود.

نمی توانم بگویم که چه مدت در این راهروی مرگ ماندیم. تا وقتی آنها بودم بیش از ۱۰۰ زندانی را جلوی «کمپته مرگ» به صف کرده بودند. هر زندانی ظرف چند دقیقه به اعدام محکوم می شد.



وابستگی سیاسی؟
 قاضی در مصاحبه تلویزیونی شرکت کنی؟
 قاضی یک منافق رو بکشی؟

هوادر سازمان مجاهدین خلق

نه!
 هرگز فیانت نفواهم کردا



اسم؟
 آیا تو منافقی؟

بگذاریدش در لیست دوم! نفر بعد!

نه!
 هرگز!!

بشری دوست
 تلویزیونی؟
 مصاحبه

نه. من هوادر سازمان مجاهدین خلقم.

آزادی و شرفم را هرگز نفواهم فروخت!



این دیکه چه جور بازجویی و دارکاهیه؟ فقط سه سوال؟ اینها کی هستن؟

نفر بعد!!



وسایلت را اینجا بگذار.

کجا می رویم؟

به گردش!

فقه شین!

گردش؟! چرا این همه اتوبوس آوردن؟ چرا هیچ چیزی نمی بریم؟!!



شما را به زندان تبریز منتقل می کنیم!

ما را کجا می برید؟

ما حدود ۱۴ زندانی سیاسی هوادر مجاهدین خلق بودیم. ولی ما هرگز به تبریز نرسیدیم.

آنها هرگز نفهمیدند که
از رویش یک جوانه،
جنگلی پدید خواهد آمد.



و داستان قهرمان ما ادامه دارد...



همان طور که احمد قهرمان گفت، آنها هیچگاه به زندان تبریز نرسیدند. در مردادماه سال ۱۳۶۷، پاسداران، زندانیان سیاسی که اغلب آنان از مجاهدین خلق ایران بودند را با مینی بوس به بهانه انتقال به زندان تبریز خارج کرده و به تپه های اطراف دریاچه ارومیه بردند. در آن منطقه که از قبل تحت کنترل پاسداران قرار داشت تعدادی پاسدار با انواع آلات قتاله سرد از قبیل چاقو، قمه، چماق، تبر و ساطور منتظرشان بودند و زندانیان را درحالیکه دست و پایشان را از قبل بسته بودند مورد حمله قرار داده و به معنای دقیق کلمه سلاخی کردند. فریادهای مجاهدان آنقدر بلند بود که برخی از روستاییان به آن منطقه سرازیر شده ولی با تهدید و سلاحهای پاسداران مسلح مواجه شده و از منطقه دور نگه داشته شدند.





محل قتل عام زندانیان سیاسی ارومیه در نزدیکی روستای ایلیاس آباد که روی گوگل ارت علامت گذاری شده است.



زندان مرکزی ارومیه

استان آذربایجان غربی

محل گورهای جمعی : حومه شهر ارومیه
 استان: آذربایجان غربی
 نشانی: تپه های دریاچه ارومیه
 عرض جغرافیایی: 37.3507
 طول جغرافیایی: 45.0803
 تاریخ احتمالی ایجاد گورجمعی: مرداد ۱۳۶۷



معرفی شخصیت‌های کتاب شازده کوچولو در سرزمین ملاها

فاطمه صیقلی

مادر احمد: او تا آخرین نفس از پسرش احمد حمایت کرد. مادر خود دستگیر، زندانی و توسط آخوند مقدسی فر، قاضی ضد شرع خمینی در رشت و از اعضای کمیته مرگ محاکمه شد. این جلاد پسر ۱۶ ساله و دخترش را نیز محاکمه و به زندان محکوم کرده بود. جرم مادر حمایت از فرزندان مجاهدش و هواداری از سازمان مجاهدین خلق ایران بود. مادر بر اثر فشارهای دژخیمان و بیماری سرطان در ۴۳ سالگی بدرود حیات گفت.



معصومه رئوف بشری دوست

خواهر احمد در ۲۲ شهریور ۱۳۶۰ دستگیر و در بیدادگاه رژیم ظرف ۱۰ دقیقه توسط آخوند مقدسی فر به ۲۰ سال زندان محکوم شد. پس از هشت ماه او موفق شد از زندان فرار کند و به سازمان پیوندد. او هم اکنون در خارج کشور و در کارزار دادخواهی قربانیان قتل عام ۱۳۶۷ برای به میز محاکمه کشاندن قاتلان این جنایت علیه بشریت فعال است.

هادی صابری

همکلاسی و دوست احمد در هنرستان صنعتی رشت. او نیز به همراه احمد توسط فالانژهای مسجد باقر آباد دستگیر و شکنجه شد. هادی در سال ۱۳۶۷ در سن ۲۵ سالگی در جریان قتل عام زندانیان سیاسی به شهادت رسید.



محمدعلی معتمد

دوست و همسلول احمد. او سه سال را در سیاهچالهای قرون وسطایی آخوندها بسر برد و پس از آزادی سریعا به سازمان مجاهدین پیوست. محمدعلی معتمد در سال ۱۳۶۷ در سن ۲۳ سالگی در عملیات فروغ جاویدان به شهادت رسید.



رشید متقی طلب

همسلول احمد در زندان باشگاه افسران رشت در سال ۱۳۶۱. رشید در جریان قتل عام زندانیان سیاسی در سال ۱۳۶۷ در حالیکه ۲۷ سال داشت به شهادت رسید.



رضا متقی طلب

برادر رشید، او نیز از هواداران سازمان مجاهدین بود که در زندان باشگاه افسران نیروی دریایی رشت در سال ۱۳۶۱ زندانی بود. رضا در سن ۲۴ سالگی در جریان قتل عام زندانیان سیاسی به شهادت رسید.



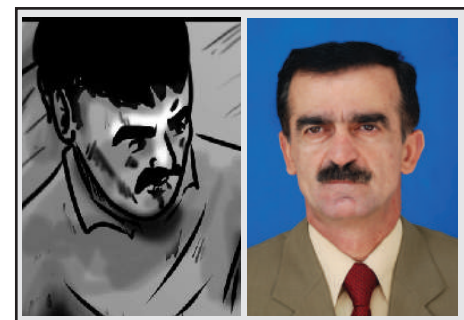
محمدعلی حقگو

دوست و همسلول احمد. بعد از به آتش کشیدن زندان باشگاه افسران رشت توسط پاسداران، او موفق شد از زندان فرار کند و به سازمان پیوندد.



اصغر مهدیزاده

دوست و همسلول احمد. او در زندانهای رشت و گوهردشت کرج زندانی بود. اصغریکی از شاهدان زنده قتل عام ۱۳۶۷ می باشد. شهادت او در آخرین گزارش عفو بین الملل در آذر ۱۳۹۷ درج شده است.





مکانهایی که قهرمان ما در آنجا زندگی کرد...

ماجراهای این داستان در شهرهای شمال ایران و استان گیلان می‌گذرد که بخاطر سرسبزی و زیبایی محیط و همچنین روحیه مبارز و آزادیخواهانه مردمانش مشهور است. رشت مرکز استان گیلان، بین سواحل دریای خزر و رشته کوههای البرز و در کنار یکی از شعبات سفید رود واقع شده است. برای اولین بار از رشت در سال ۶۸۲ میلادی در اسناد تاریخی نام برده شده است اما قدمت این شهر بی شک پیش از اینهاست. رشت در دوره ساسانی وجود داشته و در سال ۱۷۳۲ میلادی معاهده صلح بین ایران و روسیه با پتر کبیر در آنجا امضا شده است. شهر رشت در مقابل استعمارگران روس و انگلیس ایستادگی کرده است.



محله ای در شهر رشت که احمد آنجا زندگی می‌کرد.



لیسار، روستای زیبایی در کناره دریای خزر.

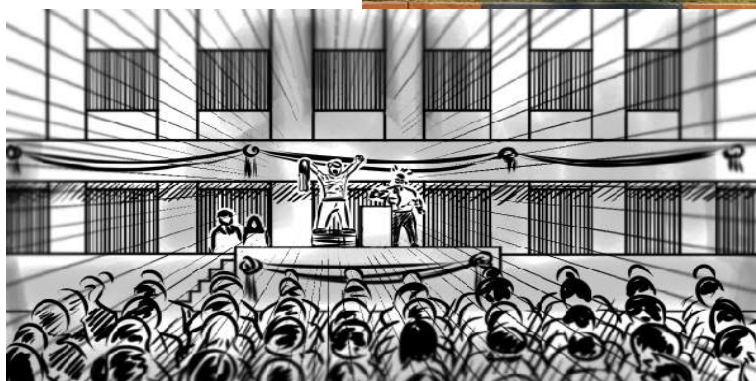
در فصل اول کتاب به تاریخچه استان گیلان اشاره شده بود. زیرا شهر رشت و ساکنان آن در انقلاب مشروطه در ایران نقشی جدی ایفا کردند. این در رشت بود که انقلابیون به رهبری میرزا کوچک خان، در سال ۱۲۹۹ شمسی برای اولین بار در ایران جمهوری اعلام کردند. جنبش گیلان توسط یک قزاق خونریز بنام رضا خان که بعداً خود را شاه اعلام کرد، سرکوب شد.



میرزا کوچک خان

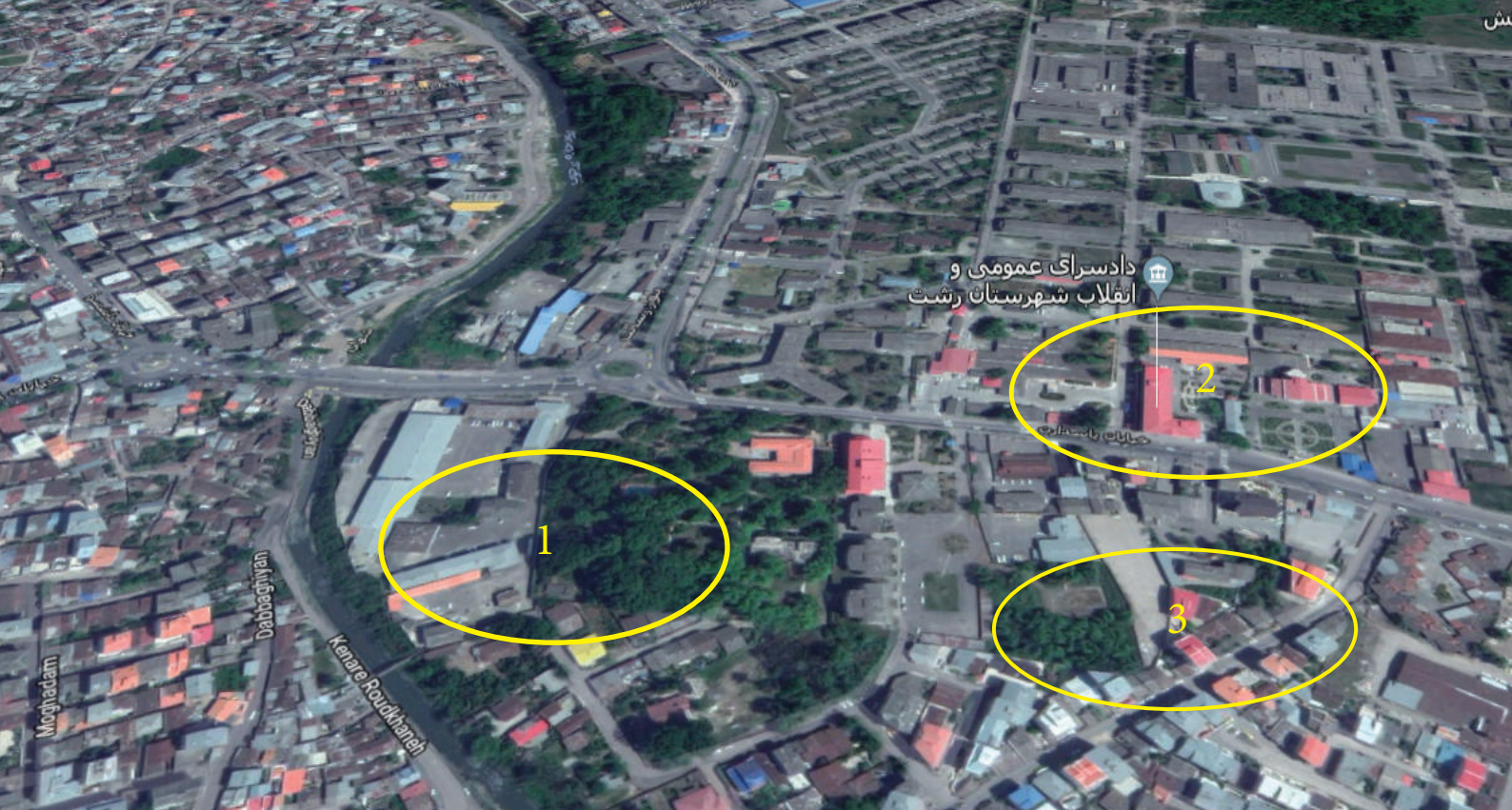


فیال می کنند ما اقمیم! فون میرزا
در رگهای ما بریان داره....



هنرستان صنعتی رشت

جایی که احمد در رشته الکترونیک تحصیل می کرد. در همین جا بود که او توسط فالانژها ربوده و در مسجد باقرآباد شکنجه شد.



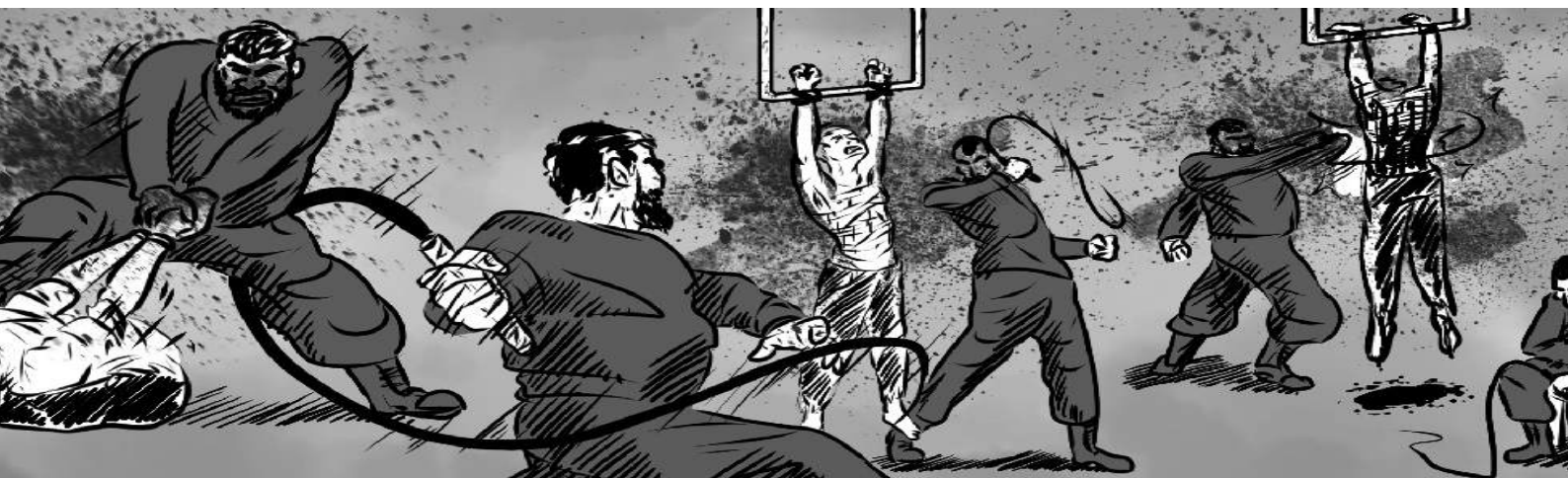
زندانشا و شکنجه گاههای سپاه پاسداران رژیم در رشت.

۱- زندان سپاه ؛

این زندان مرکز سپاه پاسداران در رشت و بازجویی و شکنجه زندانیان بود. پاسداران ساختمان این زندان را که قبلاً یک دبیرستان بزرگ پسرانه به اسم حنیف نژاد در منطقه پل عراق رشت بود، مصادره کرده بودند. زیرزمین این ساختمان تبدیل به زندان شده بود و زندانیان اولین روزهای اسارت، بازجویی و شکنجه خود را در آنجا می گذراندند.

۲- بیدادگاه انقلاب ؛

ساختمان این بیدادگاه، روبروی زندان باشگاه افسران نیروی دریایی رشت بود. اینجا بود که احمد، خواهر و مادرش توسط قاضی ضدشرع رژیم در رشت بنام مقدسی فر به زندان محکوم شدند.

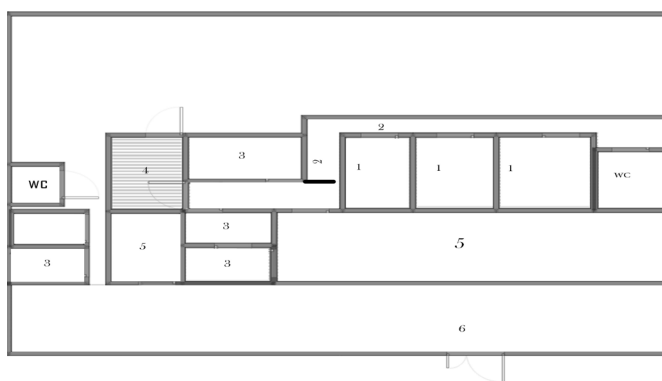




مسجد باقرآباد رشت که احمد در آنجا شکنجه شد.

۳- زندان باشگاه افسران نیروی دریایی رشت؛

ساختمان این زندان قبل از انقلاب ضدسلطنتی سالن جشن افسران نیروی دریایی رشت بود. پس از انقلاب این ساختمان مصادره و تبدیل به زندان شد. بند برادران شامل سه اتاق بزرگ و یک راهروی طولانی بود.



کروکی زندان باشگاه افسران

- ۱- سلولهای بند برادران
- ۲- راهروی بند برادران
- ۳- سلولهای خواهران
- ۴- قفس آهنی
- ۵- سالن شکنجه و محل استقرار پاسداران



زندان اوین در تهران



اوین یک مجموعه زندانهای بزرگ ویژه زندانیان سیاسی است که در دوران شاه ساخته شد و در شمال غرب تهران در پائین کوهستان البرز مشرف بر پایتخت واقع است. رژیم خمینی آن را گسترش داده، تا آنجا که حتی در ساختمانهای اداری بند و سلولهای زندان ساخته است. بخشها و بندهای مختلف زندان اوین توسط وزارت اطلاعات و سپاه پاسداران انقلاب کنترل می شود. پاسداران زندانیان را بطور روزمره و حتی تا سرحد مرگ شکنجه می دهند.

35° 47' 43" North, 51° 23' 08" East

مشخصات جغرافیائی :

زندان گوهردشت کرج

محل این زندان در شهر کرج می باشد و زندان رجائی شهر نیز نامیده می شود. رجائی شهر به دلیل تعدد موارد شکنجه، تجاوز و قتل زندانیان، بعنوان یکی از مخوفترین زندانهای ایران شناخته می شود.



سفر به دیار بی قراران



بنا به گفته شاهدان احمد قصد داشت که از طریق مرزهای غربی، کشور را ترک کند. او از شهر رشت عازم تهران شد و سپس به ارومیه رفت. آخرین بار احمد در زندان ارومیه دیده شده است.



شهادت روستاییان ساکن روستاهای اطراف دریاچه ارومیه

« آن شب ما فریادهای دلخراش و وحشتناکی شنیدیم. به سمت محل سروصداها که نزدیکی تپه‌های دریاچه ارومیه حوالی روستای الیاس آباد بود، راه افتادیم. صحنه‌ای که هرگز فراموش نخواهیم کرد. زندانیان دست و پا بسته‌ای که پاسداران با انواع آلات قتاله سرد از قبیل چاقو، قمه، چماق، تبر و ساطور به جان آنها افتاده بودند. جلوتر رفتیم و متوجه ما شدند و تفنگهایشان را به سمت ما نشانه رفتند...»



قتل عام زندانیان سیاسی در سال ۱۳۶۷ در ایران

فتوای جنایتکارانه خمینی



تابستان ۱۳۶۷ یک فصل سیاه در تاریخ زندانها و مراکز شکنجه رژیم آخوندها در ایران به شمار می‌رود. فتوای خمینی به یک کشتار بی سابقه در تاریخ معاصر ایران انجامید. بیش از ۳۰۰۰۰ زندانی سیاسی بی دفاع ظرف چند ماه به قتل رسیدند. اکثر آنان از سالها قبل در زندان در حال گذراندن دوران محکومیت خود بودند. تمام آنان از عواقب سالها شکنجه و حبس در سلولهای انفرادی رنج می‌برده و برخی از آنان حتی با صندلی چرخدار به محل اعدام برده شدند.

«کمیسیونهای مرگ» مرکب از سه تن از عوامل رژیم در هر یک از شهرها تشکیل شده بود. از زندانیان که بسیاری از آنان در انتظار آزاد شدن طی ماههای بعد بودند، چند سؤال می‌شد: آیا سازمانت را محکوم می‌کنی؟ آیا به جمهوری اسلامی وفادار هستی؟ آیا می‌خواهی همکاری کنی؟

هر چند اعضاء و هواداران سازمان مجاهدین خلق ایران هدف اصلی این کشتار سیستماتیک بودند، تمام دیگر جنبشهای سیاسی مخالف نیز قربانی این قتل عام شدند. در کلیه زندانهای کشور دادگاه‌های چند دقیقه‌ای از نو زندانیان را «محاكمه» و آنان را به مرگ محکوم می‌کردند.

به این ترتیب بیش از ۳۰۰۰۰ زندانی عقیدتی در جریان آنچه که بعدها «جنایت علیه بشریت» توصیف شد، و عاملان آن همچنان در ایران بر سر قدرت هستند، به قتل رسیدند.

انتظار می‌رود سازمان ملل متحد پیرامون این تراژدی هولناک به تحقیق بپردازد.

خانواده‌های قربانیان همچنان به کارزار بین‌المللی برای روشن ساختن شرایط آنچه که سازمان عفو بین‌الملل «کشتار زندانها» توصیف کرده، ادامه می‌دهند.

بسم الله الرحمن الرحيم
 از آنجا که منافقین خائن به هیچ‌وجه به اسلام معتقد نبوده و هرچه می‌گویند از روی حيله و نفاق آنهاست و به اقرار سران آنها، از اسلام ارتداد پیدا کرده‌اند، و با توجه به محارب بودن آنها و جنگهای کلاسیک آنها در شمال و غرب کشور با همکاریهای حزب بعث عراق و نیز جاسوسی آنان برای صدام علیه ملت مسلمان ما، و با توجه به ارتباط آنان به استکبار جهانی و ضربات ناجوانمردانه آنان از ابتدای تشکیل نظام جمهوری اسلامی تا کنون، کسانی که در زندانهای سراسر کشور بر سر موضع نفاق خود پافشاری کرده و می‌کنند، محارب و محکوم به اعدام می‌باشند و تشخیص موضوع نیز در تهران با رأی اکثریت آقایان حجة الاسلام نیری دامت افاضاته و جناب آقای اشراقی و نماینده‌ای از وزارت اطلاعات می‌باشد، اگر چه احتیاط بر اجماع است، و همین‌طور در زندانهای مراکز استان کشور، رأی اکثریت آقایان قاضی شرع، دادستان انقلاب و یا دادیار و نماینده وزارت اطلاعات لازم‌الاتباع می‌باشد. رحم بر محاربین ساده‌اندیشی است، قاطعیت اسلام در برابر دشمنان خدا، از اصول تردیدناپذیر نظام اسلامی است. امیدوارم با خشم و کینه انقلابی خود نسبت به دشمنان اسلام، رضایت خداوند متعال را جلب نمایید. آقایانی که تشخیص موضوع به عهده آنان است، وسوسه و شک و تردید نکنند و سعی کنند «اشداء علی الکفار» باشند. تردید در مسائل قضایی اسلام انقلابی نادیده گرفتن خون پاک و مطهر شهدا می‌باشد. والسلام.
 روح الله الموسوی الخمينی

مسئولان قتل عام ۱۳۶۷ چه کسانی هستند؟

مسئولان قتل عام ۳۰۰۰۰ زندانی سیاسی که در سال ۱۳۶۷ در سراسر کشور رخ داد، نهادهای اصلی رژیم ایران می باشند. سازمانهای غیر دولتی بین المللی بیش از یکصد تن از آنان را شناسائی کرده اند. این افراد که هویتشان به مدت سه دهه در سایه نگاه داشته شده، همچنان در نهادهای مختلف رژیم سمتهای کلیدی دارند. این افراد اعضاء «کمیسیونهای مرگ» در تهران و ده استان دیگر بوده اند.

«کمیسیون مرگ» چه بود؟

خمینی در مرداد ۱۳۶۷ فتوایی صادر کرد و طی آن دستور حذف فیزیکی زندانیان سیاسی را داد. «هیئتهایی برای اجرای فتوا» (کمیته های مرگ) در چندین شهر تشکیل شد. تاکنون تنها هویت برخی اعضاء که رسماً از سوی خمینی منصوب شده بودند، شناخته شده بود. این کمیسیونها از یک قاضی شرع، یک دادستان و نماینده وزارت اطلاعات تشکیل می شد. آیت الله منتظری، جانشین منصوب خمینی، در جریان ملاقاتی با اعضاء کمیسیون مرگ در سال ۱۳۶۷، ابعاد کشتار در زندانها را فاش کرده است. بیش از ۳۰۰۰۰ زندانی سیاسی که برخی از آنان هنگام دستگیری ۱۴ یا ۱۵ سال بیشتر نداشتند، به قتل رسیده، در گورهای جمعی دفن شدند.

در سندی که توسط سازمان مجاهدین خلق ایران انتشار یافته، و شامل بخشی از فهرست قربانیان رژیم ایران در جریان کشتار ۱۳۶۷ می شود، می توان اسامی ۷۸۹ نوجوان صغیر، ۶۲ زن باردار و ۴۱۰ مورد خانواده هائی را دید که بیش از سه تن از اعضایشان اعدام شده اند. لیکن این تنها یک فهرست ناقص است که در شرایط دشوار مخفی تهیه شده است.

دستان رهبران رژیم ایران، به خون آلوده است.





حداقل ۲۰ تن از مسئولان رژیم در قتل عام ۳۰۰۰۰ زندانی سیاسی در سال ۱۳۶۷ شرکت داشته اند.






مسئولان این جنایت بزرگ در برابر عدالت قرار نگرفته اند.



علی فلاحیان، قائم مقام وزیر اطلاعات در زمان قتل عام، و وزیر اطلاعات بعدی



غلامحسین محسنی اژه ای نماینده قضایه در وزارت اطلاعات



مجید انصاری، رئیس سازمان زندانها در زمان قتل عام و عضو فعلی مجمع تشخیص مصلحت

۶ تن از اعضای فعلی مجلس خبرگان نقشی جدی در قتل عام ۶۷ داشته اند.

۱۲ نفر از بالاترین مقامات قوه قضایه از مسئولین قتل عام هستند .

سه سؤال تعیین کننده زندگی یا مرگ!



حاکم شرع: «وابستگی سیاسی، آیا منافقی؟»
زندانی: نه.

حاکم شرع: «حاضری منافقین را محکوم کنی؟»
زندانی: نه.

حاکم شرع: «حاضری مصاحبه تلویزیونی بکنی؟»
زندانی: نه.

حاکم شرع: «پس منافق و محاربی و حکم تو اعدام است.»



الله وردی مقدسی فر

مقدسی فر حاکم شرع شهر رشت بود که احمد، خواهر او و مادرش را محکوم کرد. بعدها در دوران قتل عام ۱۳۶۷، او عضو اصلی «کمیسیون مرگ» استان گیلان بود. او حکم اعدام هزاران جوان را صادر کرد.





سازمان ملل متحد

مجمع عمومی

تاریخ: ۱۳ ژوئن ۲۰۱۸

کمیسیون عالی باید از تشکیل کمیسیون تحقیق در مورد کشتارهای سال ۱۳۶۷ در ایران حمایت کند.

شورای حقوق بشر - اجلاس ۳۸

۱۸ ژوئن - ۶ ژوئیه ۲۰۱۸

بیانیه کتبی مشترک ارائه شده از سوی انجمن بین المللی زنان و حقوق بشر، فرانس-لیبرته (بنیاد دانیل میتران، سازمان غیر دولتی با رتبه ویژه مشورتی)، جنبش علیه نژادپرستی و برای دوستی بین خلقها، سازمان غیر دولتی در فهرست.

«یک عامل مهم توضیح دهنده کلبی مسلکی و گستاخی امروز مقامات ایرانی در ادامه کار حذف مخالفان، مجازات نشدن به خاطر جنایات حقوق بشری قبلی آنهاست که هولناکترین آن قتل عام ۳۰۰۰۰ زندانی سیاسی در سال ۱۳۶۷ بوده است. این اعدامها در اجرای یک فرمان صادر شده از سوی رهبر عالی، آیت الله خمینی انجام شده است. در این فرمان حکم شده که کلیه زندانیان سیاسی وابسته به سازمان مجاهدین خلق ایران، گروه اصلی اپوزیسیون، که به سازمانشان وفادار مانده باشند، اعدام شوند. کمیسیونهایی مرکب از سه عضو که به «کمیسیونهای مرگ» معروف شد، در سراسر خاک ایران تشکیل و به اعدام زندانیان سیاسی که حاضر به دست برداشتن از اعتقادات سیاسی شان نباشند مبادرت کرد. زندانیان سیاسی وابسته به دیگر گروههای مقاومت در یک موج دوم سرکوب که یک ماه پس از شروع کشتارها روی داد، اعدام شدند. تمام قربانیان در گورهای دسته جمعی دفن گردیدند.

مرتکبین این کشتارها همچنان از مجازات بر کنار مانده اند. بسیاری از آنان دارای سمتهای بالا در دستگاه قضائیه یا دولت هستند. وزیر فعلی دادگستری یکی از این افراد است. حدود سی سال پس از اعدامهای انبوه فرا قضائی زندانیان سیاسی در ایران، ما معتقدیم که مادام که حقیقت به طور کامل روشن نشده و مرتکبین پاسخگوی اعمالشان نشده اند، دولت ایران هیچ دلیلی برای تغییر سیاست کنونی خود در قبال حقوق بشر نخواهد داشت.

گزارش گزارشگر ویژه ملل متحد

پیرامون وضعیت حقوق بشر در جمهوری اسلامی ایران به تاریخ ۵ مارس ۲۰۱۸ (گزیده)

اعدامهای سریع سال ۱۳۶۷

۲۱... از زمان انتشار گزارش قبلی، گزارشگر ویژه همچنان اسناد و نامه هایی درباره اعدام و ناپدید شدن اجباری هزاران زندانی سیاسی، مرد، زن، نوجوان در سال ۱۳۶۷ دریافت کرده است. بیش از ۱۵۰ درخواست انفرادی طی سال ۱۳۹۷-۱۳۹۶ واصل شد. گزارشگر ویژه همچنین طی مأموریتهای خود با خانواده های برخی از قربانیان ملاقات کرد.

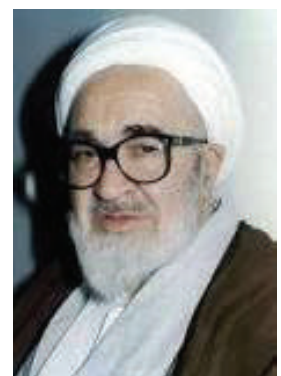
آنان مشکلاتی را که در کسب اطلاعات راجع به این وقایع معروف به کشتارهای سال ۱۳۶۷ که همچنان رسماً پذیرفته نشده، با آن مواجهند، تشریح کردند. گزارشگر ویژه همچنین شهادتهای دست اول راجع به آزار و مزاحمت کسانی که به درخواست اخذ اطلاعات بیشتر درباره وقایع ۱۳۶۷ ادامه می دهند، را استماع کرده است.

۲۲. گزارشگر ویژه تکرار می کند که خانواده ها حق دادرسی، درخواست جبران و حق اطلاع از حقیقت درباره کشتارهای ۱۳۶۷ و سرنوشت قربانیان را دارا هستند.

گزارشگر ویژه همچنین از بابت گزارشهایی درباره هتک حرمت گورهای جمعی در شهر مشهد، استان خراسان رضوی، و اهواز نگران است و از «دولت» می خواهد تضمین کند که کلیه این سایتها تا زمانی که تحقیق راجع به وقایع مزبور انجام شود، تحت حفاظت قرار گیرد.

آیت الله علی منتظری :

«بزرگترین جنایت دوران جمهوری اسلامی که تاریخ به خاطر آن ما را محکوم خواهد کرد، به دست شما انجام شده است»



در مرداد ۱۳۹۵، انتشار تکان دهنده یک سند صوتی در رسانه های اجتماعی دامنه قتل عام ۱۳۶۷ را روشن ساخت. این نوار ضبط شده ۲۸ سال بعد انتشار یافت و یک شوک واقعی برای مردم ایران بود.

نوار حاوی گفتگوهایی است که در جریان یک ملاقات سری در روز ۲۴ مرداد ۱۳۶۷ بین آیت الله علی منتظری، جانشین تعیین شده خمینی در آن زمان،

و اعضاء «کمیسیون مرگ» مسئول اجرای فرمان خمینی راجع به اعدام های انبوه انجام شده است. در این نوار، منتظری به روشنی می گوید: «بزرگترین جنایت دوران جمهوری اسلامی که تاریخ به خاطر آن ما را محکوم خواهد کرد، به دست شما انجام شده است. (اسامی) شما در کتابهای تاریخ به عنوان جنایتکار ثبت خواهد شد».

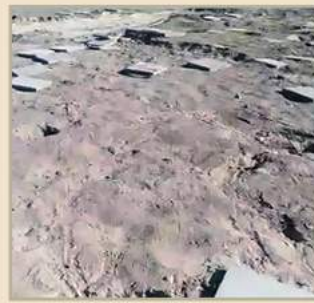
منتظری از سوی خمینی برکنار شد و در سال ۱۳۸۸ در حالی که همچنان در بازداشت خانگی بسر می برد، درگذشت.



بندر انزلی



صومعه سرا



تبریز



اهواز



دزفول



رشت



اندیمشك



بندر عباس

بیش از ۱۲۰ گور جمعی قربانیان قتل عام ۱۳۶۷ در سراسر ایران شناسایی شده است.

اطلاعیه مطبوعاتی عفو بین الملل و عدالت برای ایران

۱۰ اردیبهشت ۱۳۹۷: مطابق گزارشی که امروز توسط عفو بین الملل و عدالت برای ایران منتشر شد، شواهد جدید از جمله تصاویر ماهواره‌ای، فیلمهای ویدیویی و عکسها نشان می‌دهند که مقامات ایران عامدانه در حال تخریب گورهای جمعی قطعی یا احتمالی مربوط به کشتار ۱۳۶۷ هستند. در جریان کشتار ۶۷، هزاران زندانی به دلایل سیاسی دستگیر شده، قهرا ناپدید و به صورت فراقانونی اعدام شدند.

گزارش اختفای جنایت: تخریب گورهای جمعی جانباختگان کشتار سال ۶۷ توسط حکومت ایران از اقدامات مسئولان ایرانی برای تخریب گورهای جمعی پرده برمی‌دارد. این اقدامات شامل مسطح‌سازی بوسیله بولدوزر، ساخت جاده و ساختمان، انباشت زباله یا ساخت قبرهای جدید در محل گورهای جمعی است. این روند موجب از بین رفتن شواهد و آثار جرمی می‌شود که می‌تواند در کشف حقیقت درباره ابعاد جنایتهای انجام گرفته، اجرای عدالت و جبران خسارت قربانیان و خانواده‌هایشان به کار آید. گورهای جمعی همواره تحت نظر نیروهای امنیتی قرار داشته‌اند. این امر مؤید آن است که نهادهای قضایی، اطلاعاتی و امنیتی در فرآیندهای تصمیم‌گیری مربوط به تخریب و هتک حرمت این مکانها دخیل هستند.

فیلیپ لوتر، مدیر تحقیقات خاورمیانه و شمال آفریقا در سازمان عفو بین الملل می‌گوید: «جنایتهای انجام شده در جریان کشتار ۶۷ همانند زخمی است که با وجود گذشت سه دهه همچنان التیام نیافته است.



اصفهان



اراک



تهران



گرگان



تهران



تهران (بهشت زهرا)

مسئولان ایران با نابود کردن شواهد و آثار جرم، عامدانه به تحکیم فضای مصونیت کمک می کنند.»
شادی صدر، از مدیران عدالت برای ایران معتقد است «صحنه‌های جرم موجود باید تا زمان انجام رسیدگی‌های قانونی مستقل و مقتضی برای تشخیص هویت بقایای کشته‌شدگان و پی بردن به چگونگی ماوقع به صورت دست‌نخورده محافظت شوند.»

قریب سه دهه است که مقامات ایران پیوسته سرنوشت و محل دفن قربانیان را پنهان کرده‌اند. این رفتار مصداق ناپدید کردن قهری است که مطابق قوانین بین‌المللی جرم محسوب می‌شود.
فیلیپ لوتر معتقد است «اکنون که سه دهه از این قتل عام بی‌رحمانه می‌گذرد وقت آن رسیده که مسئولان در جهت روشن شدن حقیقت تلاش کنند نه پنهان‌سازی آن. خاطره افراد کشته شده را نمی‌توان به آسانی زدود یا در زیر بتن پنهان کرد.»

تصاویر

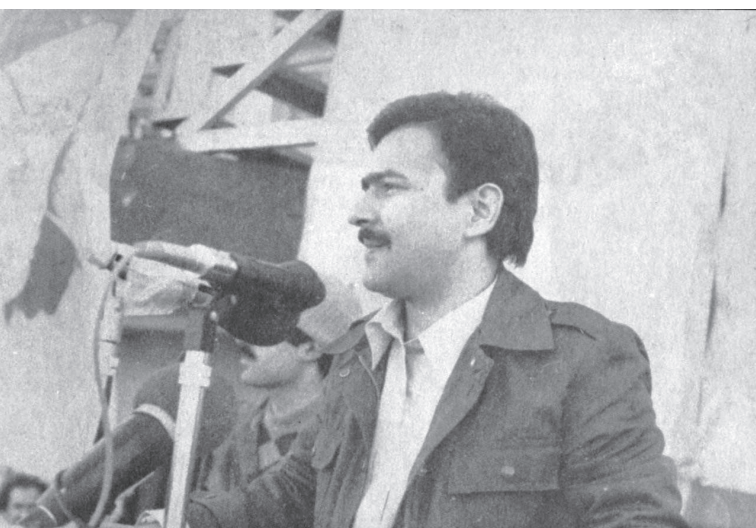
- ۱- انزلی - گورهای جمعی قربانیان قتل عام ۱۳۶۷
- ۲- صومعه سرا / کسما (گیلان) - قربانیان در این باغ دفن شده‌اند.
- ۳- تبریز - گورستان وادی رحمت
- ۴- اهواز- قبرستان بهشت آباد، رژیم با بستن آب به این منطقه قصد محو گورهای جمعی را داشت.
- ۵- اصفهان - گور جمعی
- ۶- اراک - گورهای جمعی در قبرستان این شهر
- ۷- تهران - گورستان خاوران که تعدادی گور جمعی در آنجا کشف شده است.
- ۸- دزفول - روی گورهای جمعی ساختمان مرکز دفاع ملی ساخته شده است.
- ۹- رشت - گورستان تازه آباد
- ۱۰- اندیمشک - بر روی گورهای جمعی یک پارک احداث شده است
- ۱۱- بندرعباس - گورهای جمعی
- ۱۲- گرگان - پیکر تعدادی از قربانیان در پارک جنگلی بطور جمعی دفن شده است.
- ۱۳- تهران - گورستان بهشت زهرا، بخش ۴۱ گورهای جمعی در قطعات ۲۸۷، ۱۰۵، ۱۰۶، ۹۹، ۹۸، ۹۳ و ۴۱.



مجاهدین خلق ایران چه کسانی هستند؟

سازمان مجاهدین خلق ایران یک جنبش مسلمان هوادار دموکراسی است که به اپوزیسیون اصلی رژیم خمینی مبدل شده است.

این سازمان در سال ۱۳۴۴ توسط روشنفکران هوادار نخست وزیر دموکرات، محمد مصدق، به عنوان رهبر دموکراسی سکولار و قهرمان مقاومت در برابر سلطه بیگانه در تاریخ معاصر ایران و شخصیتی که صنعت نفت ایران را در سال ۱۳۲۹ ملی کرد، تأسیس شد. مجاهدین که طرفدار یک اسلام بردبار و دموکراتیک بودند با دیکتاتوری شاه به مخالفت پرداختند و شاه بنیانگذاران سازمان و بسیاری از دیگر اعضای آن را اعدام کرد. پس از انقلاب ۱۳۵۷، آنها از محبوبیت بسیار در بین جوانان ایرانی برخوردار و به عنوان نیروی سیاسی اول مخالف دیکتاتوری ملایان در



مسعود رجوی
رهبر تاریخی مجاهدین
در سال ۱۳۵۸



صحنه ظاهر شدند. مجاهدین خلق از تأیید قانون اساسی دولت تئوکراتیک که اصل یک ولی فقیه بعنوان قیم مردم را تحمیل می کرد، خودداری کردند. این موضع باعث شد که تا به امروز هدف یک سرکوب بسیار شدید قرار گیرند. بیش از ۱۲۰۰۰۰ تن از اعضا و هواداران آنان به دست این رژیم اعدام شده اند. روز ۳۰ خرداد ۱۳۶۰، خمینی دستور کشتار یک تظاهرات مسالمت آمیز پانصد هزار نفره از هواداران مجاهدین در تهران را صادر و به هر گونه امکان مخالفت قانونی نقطه پایان گذارد. در تیر ۱۳۶۰، مسعود رجوی، رهبر تاریخی مجاهدین خلق ایران، ائتلاف شورای ملی مقاومت ایران را در تهران تأسیس کرد که از برقراری یک جمهوری کثرت گرا و سکولار، برابری زنان و مردان و محترم شمردن حقوق بشر حمایت می کند.



احمد رئوف بشری دوست آن فرو ریخته گل‌های پریشان در باد...

در سرفصل ۳۰ خرداد ۶۰، احمد در تظاهرات و درگیری‌هایی خیابانی ۳۰ خرداد در رشت فعالانه شرکت می‌کند. پس از ۳۰ خرداد و ورود سازمان به فاز نظامی، احمد نیز به زندگی مخفی روی می‌آورد.

در شهریور ۱۳۶۰ علاوه بر قطع ارتباط و مشکلات زندگی مخفی، دستگیری خواهر و بیماری سرطان مادر مجاهدش از جمله تضادهایی است که در آن روزها احمد با آن روبه‌روست.

در اوایل اردیبهشت ۱۳۶۱، احمد در تهاجم پاسداران رژیم به خانه‌اش دستگیر می‌شود. در جریان بازجویی از اعضای تیم، لورفتن مسئولیت احمد که به‌رغم سن کم، مسئولیت سایرین را برعهده داشته، موجب تعجب و حیرت بازجویان و شکنجه‌گران می‌گردد.

سرانجام پس از چند دوره بازجویی و شکنجه، احمد توسط آخوند جلاد مقدسی فر، حاکم



مجاهد شهید احمد رئوف بشری دوست در شهریور ۱۳۴۳ در آستارا در یک خانواده اهل رشت به دنیا آمد. پس از پایان تحصیلات ابتدایی و راهنمایی، احمد به علت علاقه و استعداد در کارهای فنی و الکترونیک، در رشته الکترونیک هنرستان صنعتی رشت ثبت نام کرد. ورود به هنرستان آن‌هم هم‌زمان با انقلاب ضدسلطنتی مردم ایران احمد ۱۳ ساله را با مبارزه و فعالیت سیاسی آشنا می‌کند. از این پس او در تمامی حرکت‌های اعتراضی و تظاهرات علیه شاه فعال است.

پس از پیروزی انقلاب احمد که دیگر شوق مبارزه در دلش شعله‌ور شده بود از پای نمی‌نشیند و به جنبش ملی مجاهدین در رشت می‌پیوندد. دو سال و نیم مبارزه سیاسی با ارتجاع از احمد یک مجاهد آبدیده و کارآمد می‌سازد. او طی این دوران پرتلاطم با فعالیت در بخش دانش‌آموزی رشت موفق می‌شود انگیزه‌های انقلابی خود را صیقل زده و خود را برای شرایط دشوارتر آینده آماده کند.



آخرین عکس احمد قبل از دستگیری - سال ۱۳۶۰



احمد به همراه مادرش - پاییز ۱۳۵۹

دستگیر و راهی شکنجه گاه می شود. در مرداد ۱۳۶۷، مجاهد قهرمان احمد رئوف بشری دوست در جریان قتل عام زندانیان سیاسی در زندان ارومیه به شهادت رسید. آری احمد دلیر همان گونه که خود در ترانه هایش سروده بود، پس از آزادی دمی نشست، برخاست و بر عهد و پیمانی که برای پیوستن به ارتش آزادی بسته بود وفا کرد، تا آفتاب فردا از عزم و رزم مجاهدان طلوع کند.

ایران غرق بلاست، پر از صداست
در این شبهای ما، همه جا خون خداست
آفتاب فردا از رگبارها
و آتش سلاح تو طلوع می کند
باید برخاست، باید برخاست
نباید نشست، نباید نشست
باید با خون عهد و پیمان بست.

ضدشروع خمینی در رشت، به پنج سال زندان محکوم می شود و به زندان باشگاه افسران رشت منتقل می گردد.

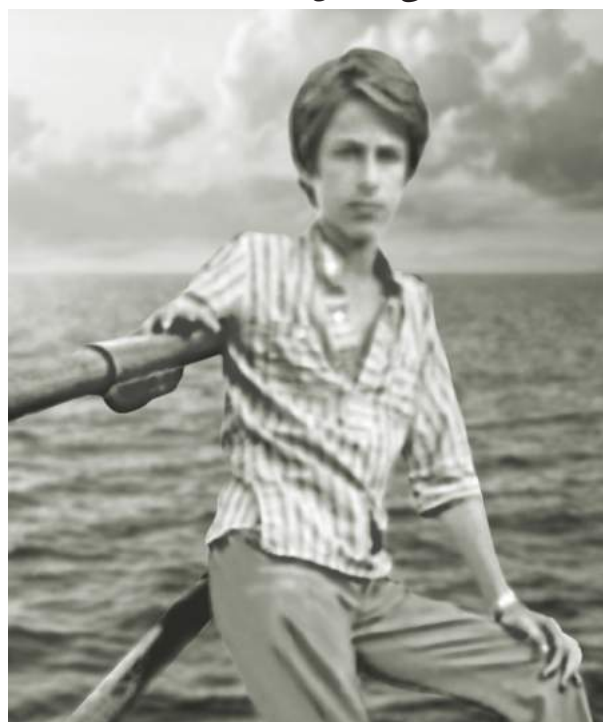
در ۲۲ اسفند ۱۳۶۱، مزدوران خمینی در یک تصمیم جنایتکارانه زندان باشگاه افسران رشت را به آتش می کشند.

در خرداد ۱۳۶۲، چند ماه پس از به آتش کشیدن زندان، دژخیم محسن خداوردی، دادستان رشت، احمد را به همراه ۴۰ تن از زندانیان مقاوم از رشت به زندان اوین و سپس به گوهردشت کرج تبعید کرد.

در رمضان سال ۶۴، احمد به همراه دیگر مجاهدان در اعتراض به تقسیم غذا توسط توابع دست به اعتصاب غذا می زند. پاسداران به داخل بند ریخته و پس از ضرب و شتم و شکنجه های وحشیانه آنها را به انفرادی می فرستند.

در زمستان ۱۳۶۶ احمد پس از گذراندن بیش از پنج سال در سیاهچالهای دژخیم آزاد شد. اما آزادی بدون وصل به سازمان برای او معنا و مفهومی نداشت.

در بهار ۱۳۶۷ احمد دلیر به قصد پیوستن به ارتش آزادی از رشت خارج می شود. اما او که در تور اطلاعاتی دشمن بود، در نیمه راه دوباره



احمد افتخار بشریت است.

از شما به خاطر این کتاب عمیقاً انگیزاننده تشکر می‌کنم. احمد افتخار بشریت است. او - و سی هزار شهید دیگر سال ۱۳۶۷ - با از خود گذشتگی، ارائه یک الگوی درخشان شجاعت و عشق به خلق، راه را بر یک ایران آزاد، دموکراتیک و نیکبخت گشودند. جنایت هولناک آخوندها بدون مجازات نخواهد ماند.


پروفسور ژان زیگلر؛ نویسنده، جامعه شناس
و نایب رئیس کمیته مشورتی شورای حقوق بشر ملل متحد

اگر حقیقت را فقه و در زیر زمین دفن کنید باز هم رشد خواهد کرد و دارای پنهان
نیروی انفجار آمیزی خواهد شد که به هنگام انفجار هر چیزی را که در سر راهش باشد
از میان خواهد برد.

امیل زولا

شما می توانید با نویسندگان کتاب ارتباط برقرار کنید.

 iran.petitprince@gmail.com

 [@AhmadRaouf1343](https://twitter.com/AhmadRaouf1343)

<http://iran.petitprince.societedescrivains.com>

<http://iran-petit-prince.blogspot.com>

<http://iran-massacre1988ahmad-raouf.blogspot.fr>

این قصه بر اساس زندگی مجاهد قهرمان، شهید سر به دار
احمد رئوف بشری دوست نوشته شده است.

۱۳۶۷-۱۳۴۳



«سرگذشت شازده کوپولو در سرزمین ملایان، بدون هیچگونه پرده پوشی فاجعه انسانی که بر میلیونها ایرانی
رفته را در برابر پشیمان ما قرار می‌دهد،
اینگرید بتانکور (از مقدمه کتاب)

احمد جوان بود و شجاع و بی باک، با قلبی آکنده از آرمانهای آزادی‌خواهانه، عدالت طلبانه و برابری جویانه. او سرشار از این
امید که روزی این آرمانها در کشورش و برای مردم آن تحقق یابد، در برابر فشنونت رژیم خودکامه ملایان ایستاد و با به فطر
انداختن جان خود وارد یک مبارزه طولانی و دشوار شد که سرانجام به زندان و حبس و... راه برد.
مانند او بیشمار انسانهای مقاوم از هر سن و در هر شرایط اجتماعی، در برابر استبداد مطلق رژیم خمینی ایستاده و در عتفوان
جوانی، با ظلمت و رنج و درد زندان رو در رو شدند. ۳۰۰۰۰ تن از آنان در سال ۱۳۶۷ در جریان یک قتل عام سازماندهی شده
از سوی حکومت ایران، جان خود را از دست دادند. اکثر آنان کمتر از ۳۰ سال داشته و بسیاری نیز از سنین ۱۳ یا ۱۴ سالگی در
زندان بسر می‌بردند.

اثر حاضر به آنان تقدیم می‌شود: باشد که سرگذشت این کل سرفحای بیشمار مقاومت مردم ایران به فراموشی سپرده نشود.